قافیه

عروض و بدیع معنوی

١

رساله در عمل و فاتحه

بسمه تعالی

فن قافیه

قافیه مشتق است از قفوت فلاناً یعنی از پی درآمدم فلان را و چون آن را بباب تفعیل
متعدی کنند گویند قفّیت فلاناً یعنی کسی را از پس فلان روان ساختم.
قافیه بنا بر این معنی از پی درآینده است و در اصطلاح عبارت از کلمهٔ آخر است
در هر بیت که تکرار نشود و از آن جهت چنین کلمه را قافیه گویند که از پی کلمهٔ دیگر
الفاظ در آخر تمام ابیات غیر از تکرار لفظ و معنی تکرار نشود به اصطلاح
فن ردیف نامیده میشود و کلمهٔ ماقبل ردیف قافیه است.
مثلاً در این بیت.

گر دل و جان بمجروحان باشد ... دل و جان خدا نگران باشد.

لفظ باشد ردیف و خدایگان و نگران قافیه است.
در صورتی که الفاظ آخر ابیات به حسب معنی مختلف و به حسب لفظ موافق باشند ردیف نامیده
نمیشود بلکه به اصطلاح قافیه مینامند مثلاً

گر دامن همت ز جهان برچینی ... از سنگ امید خویشتن برچینی.
... بروم اگر امیر و گر مسکینی ... هر تخم در کشته ها برچینی.

کلمهٔ برچینی بمعانی مختلف در این رباعی آمده است قافیه محسوب میشود.
و همچنین است ردیف نیز معانی مختلف داشته باشد و این خود صنعتی است که آن را گویند
... در حقیقت ... قافیه ... مانند.

ساقی از این نشئه مقصود دهم ... در رگ و در ریشه فی صلاتیم
خواجه در ابریشم و ما در گلیم ... عاقبت از جان همه یکسر گلیم.

و در ابیات فوق گو ... قافیه است حقیقت لفظ ... آن ردیف حساب میشود
اگرچه در ظاهر بصورت ردیف است.

فن قافیه - علم به احوال اواخر ابیات را علم قافیه گویند و فایدهٔ این علم
این است که قوافی صحیح از ناصحیح تمیز داده میشود.

حروف قافیه

مدار قافیه بر حرف روی است یعنی حرف آخر اصلی کلمهٔ قافیه و بعبارهٔ اخری
آخرین حرف اصلی کلمهٔ قافیه ولی گاهی هشت حرف پیش و پس از حرف روی حروفی دیگر آید
که باشباع داخل قافیه میشوند و آنها را حروف قافیه گویند و اسامی آنها در این ترتیب
منسوب است

قافیه در اصل یک حرف است و هشت آن را تبع
چار پیش و چار پس این مرکز آنها دایره
حرف تاسیس و دخیل و قید و ردف آنگه روی
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

روی - چنانکه معلوم شد آخرین حرف اصلی کلمهٔ قافیه را روی گویند
و این نام خود از رواء یعنی ریسمانی که بدان بارها را بندند و حرف روی
در قافیه در حقیقت بمنزلهٔ رشته است که قوافی ابیات را بهم بسته مینماید.
مثلاً در این بیت -

جهان گشتم و دردا به هیچ شهر و دیار ... ندیدم که فروشند بخت در بازار.
... ملک ملک فتنه میبرد ... تو ... گریزی در نگهبسته حصار

حرف و روی است در کلمات دیار . بازار . حصار قافیه .

تبصره — بعضی حروف مکتوبه در تلفظ در نمی‌آیند مانند های غیر ملفوظ در ...
دیگر و واو ماقبل مضموم در دو و تو در قوافی حرف روی محسوب نمی‌گردد مگر آنکه
به اشباع بخوانند مثلاً بگویند دُو و تُو .

حرف زاید روی با کلمه ترکیب شده و کلمات را حکم بسیط پیدا کرده‌اند مانند
الف و نون و واو نون بمنزلهٔ حرف اصلی محسوب‌اند و از اینجهت ملحوظ است آنها را روی قرار دهند

تأسیس — تأسیس در لغت بنیاد نهادن و بنیاد افکندن است و حرف
تأسیس در اصطلاح فن قافیه عبارت از الفی است که بفاصله یک حرف
متحرک پیش از حرف روی درآید مانند الف مایل و هایل .
حرف الف را از آن جهت تأسیس خوانند که اساس حروف قافیه از آن
شروع میشود و قبل از الف تأسیس حرفی در قافیه محسوب نشده است .

دخیل — عبارت از حرف متحرکی است که میان الف تأسیس و حرف
روی واقع شود .

تبصره — مراعات حرف تأسیس و دخیل در تمام قوافی لازم نیست
و اگر شاعری ملتزم حرف تأسیس و دخیل شود از باب تصنع و آوردن
صنعت بدیعی است و این گونه صنعت را در علم بدیع بنام لزوم ما لا
یلزم یا التزام یا اعنات میخوانند .

سعدی گوید

چشم بد دور از آن ربیع شمایل | ماه من و شمع جمع و میر قبایل
جلوه کنان میروی و باز نیایی | سرو ندیدم بدین صفت متمایل

هر صفتی را دلیل معرفتی هست | روی تو بر صنعت خداست دلایل
پرده چه باشد میان عاشق و معشوق | سد سکندر نه مانع است و نه حایل

الف تأسیس و حرف دخیل را در تمام ابیات این غزل ملتزم شده الخ . بلکه بدون
این التزام هم قافیه صحیح بود

جز که نه خود حاجتی دگر بسفر باد

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است | هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصل است .

و لفظ حاصل را این تأسیس و حرف دخیل دارد با مشکل قافیه کرده است .

يقولون في البستان للعين لذة | وفي الراح والماء الذي غير آسن
اذا شئت ان تلقى المحاسن كلها | ففي وجه من تهوى جميع المحاسن .

بطوریکه اشاره شد تکرار حرف تأسیس و دخیل هیچکدام در قافیه لازم نیست
و بدون تکرار آنها نیز قافیه درست است و در صورتیکه گوینده ملتزم تکرار
شود صنعت التزام و در جزو صنایع بدیعه محسوب است .
ممکن است شاعر تکرار حرف تأسیس و دخیل هیچکدام را ملتزم نشود و ممکن است
تکرار هر دو را متروک گرداند چشم بد دور از این ربیع شمایل الخ .
و ممکن است الف تأسیس تکرار شود ولی حرف دخیل تغییر کند چنانکه انوری
میگوید

گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی | ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه در هر نوع کز اقران من داند کسی | خواه جزئی گیر آنرا خواه کلی قادرم
منطق و موسیقی و هیئت بدانم اندکی | راستی باید بگویم با نصیبی وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح | گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم
نیستم بیگانه از احکام و اعمال نجوم | ور همی باور نداری رنج بنما حاضرم

حرف مد — مقصود از حرف مد الف ماقبل مفتوح و واو ماقبل مضموم و یاء ماقبل مکسور است و هرگاه ماقبل این حروف از جنس آنها حرکت داشته باشد آنها را حروف (لین) خوانند و الف در همه جا حرف مد است زیرا ماقبلش همه مفتوح است و یاء ماقبل مفتوح مانند قیس . اویس و واو ماقبل مفتوح مانند قوس . فردوس داخل حرف مد است زیرا واو و یاء در این صورت حرف مد نیست (اگر حرف مد باشد آنرا ردف گویند چنانکه خواهد آمد) :

ای عجب کز دیده از دل جوش [illegible] رنگ گلشن فردوس (بوستان)

حروف قید در قوافی فارسی . حروف که در قوافی پیش از روی قید واقع شوند ده است که از ترکیب آنها شش شکل [illegible] حاصل شود . یعنی حروف (س) مانند دست و بست .
(ه) ، مانند شهر و دهر (ش) ، مانند دشت و گشت .
(ب) ، " ابر و گبر (ف) " گفت و نهفت .
(ر) ، " سرو و تذرو (خ) " تخت و بخت .
(ن) ، " بند و پند (غ) " نغز و مغز .
(ز) ، " دزد و مزد .

امثلة

س = بوم چمن پر ز [illegible] شست ... شمشاد و بید و سرو و [illegible] است .
ر = چو شیرین دید خسرو را چنان زار ... ز پا افتاد و شد بیچاره از کار . (۲۲ نظامی)
ه = بزخم سر تیغ الماس چهر ... همی خون فشاند ز هر ماه و مهر
ش = زمین شد [illegible] در آن دشت ... زمین شش شد و آسمان گشت هشت (۸۱) (فردوسی)

این همه بگذار با شعر مجرد آمدیم ... چون نسب ها همه آخر گر نه بیچون عابریم
خود هنر در عهد عیسی [illegible] ... [illegible] پیش [illegible] هیچ
اینکه بگویم [illegible] شرح [illegible] ... شکر یزدان را [illegible]

چنانچه معلوم است از [illegible] در شعر [illegible] حروف [illegible] تغییر داده است .

قید — قید حرف ساکن غیر مد است که پیش از حرف روی در آید مانند حرف (ن) در قوافی پرند . بند . کمند و امثال آنها و حرف (س) در هست . بست . دست و نظایر آنها .

فردوسی گوید :

بروز نبرد آن یل ارجمند ... بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست ... یلان را سر و سینه و پا و دست .

سعدی فرماید :

چنان بروی تو شیفته ام ای بهشتی روست ... که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست
غلام همت آنم که [illegible] ... بهر جای [illegible] شد از [illegible] است
دگر بروی کسم [illegible] نمیشود ... [illegible] من همه تنها گذری گشت
برادران و عزیزان نصیحتم مکنید ... [illegible] از دست [illegible]
خداوند [illegible] دیده سعدی ... [illegible] چون [illegible] است .

نظامی گوید :

گره دارد چرا بر دل نی قند ... مگر او هم بشیرین بست در بند .
[illegible] نی گو شد [illegible] ... برای [illegible] مراد [illegible] .

(ب) = از ایران بشد تا به ابر / تو گفتی زمین گشت با هر برابر (فردوسی)

(د) = تن بی روح جیفت شود گرد / روح بی جسم جیفت باشد باد (اوحدی)

(غ) = نگفتم از او هیچ تو ... / به احوال این پرسوز ... (سعدی)

(ن) = نخواهی ... / بکار آید ... (سعدی)

(غ) = خود ... / ... (سعدی)

(ز) = ... (سعدی)

چنانکه گفته شد هرگاه پیش از حرف قید ده گانه در کلمات فارسی حرف اضافه باشد ... و اگر در کلمات غیر فارسی التاسیس باشد حروف قید منحصر به ده تا نیست و در آنها نیز حروف قید دیگر ممکن است مانند (ج) در وجد ـ مجد و (د) در صدر ـ بدر و (ل) مانند خلق ـ حلق و (ع) مانند لعل ـ نعل و (و) در فوج ـ موج.

مثال:

چو از زیر ... از زر حلق / شمشیر ... از زر حلق

*

یکی ... را تازه حلق / یکی ... در ... حلق (سعدی)

همه تیغ ... خون گشته لعل / ... دل ... نعل (فردوسی)

چو دریا ... لشکر فوج فوج / ... موج

قافیه حرف قید داشته باشد آنرا مقید بقید گویند. (شمس)

تکرار و التزام حرف قید در تمام قوافی بعینه واجب است و از این جهت آنرا قید نامیده اند التزام آن بعینه در تمام قوافی واجب است.

و از حرفی بحرف دیگر مبدل نمیگردد مگر در صورت ضرورت و در این صورت هم حتی المقدور باید رعایت قرب مخرج آن بشود مانند ه . ح .

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / خداوند امر و خداوند نهی

چون ه و ح هر دو از حروف حلقی و قریب المخرجند وحی و نهی را با یکدیگر قافیه ساخته است و همچنین سعدی بحر را با شهر قافیه کرده است و گوید

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر / همه روستا بینند و شیراز شهر.

برخی از پیشینیان فن قافیه نوشته اند هرگاه روی متحرک باشد یعنی بحرف وصل پیوند یابد تغییر حرف قید ممکن است مانند اینکه منوچهری گوید:

نوروز درآمد ای منوچهری / با لاله سرخ و با گل حمری.

مرغان زبان گرفته را اکنون / بگشاد زبان بوری و عبری.

یک مرغ سرود پارسی خواند / یک مرغ سرود ماوراءالنهری.

و منوچهری را با حمری و عبری را با ماوراءالنهری قافیه ساخته است. و تحقیق علما آنست که در این صورت نیز تغییر حرف قید مخصوص ضرورت است و التزام آن صحیح تر و پسندیده تر است.

ردف - حرف ردف بر دو قسم است ردف اصلی . ردف زائد .

و در ضمن شرح زیر فرق آنها معلوم شود.

ردف اصلی - حرف مدی است که پیش از حرف روی بدون فاصله یا با فاصله یک حرف ساکن واقع شده باشد و در صورت دوم یعنی جائیکه میان حرف مد و روی یک حرف ساکن درآمده باشد حرف

ماقبل را ردف زائد نامند و حرف مد را ردف اصلی.

ردف بسیط و ردف مرکب — مقصود از ردف اصلی و ردف زائد را اکنون دانستیم حال باید بدانیم که ردف بسیط عبارتست از ردف اصلی که بدون فاصله پیش از حرف روی در آمده باشد مانند: جود - بجود - داد - یاد - امید - نوید. و ردف مرکب عبارتست از مجموع ردف اصلی و ردف زائد.

مثلاً در قافیه زاخت و ساخت حرف الف ردف اصلی و (خ) ردف زائد است و مجموع آنها را ردف مرکب میگویند ولی در قوافی: جود - بجود - امید - نوید - داد - یاد ردف اصلی بسیط موجود است.

در صورتیکه ردف اصلی با زائد مرکب شده باشد قافیه را مردف بردف مرکب خوانند و در صورتیکه تنها ردف اصلی باشد قافیه را مردف بردف بسیط گویند.

حروف ردف زائد — حروف ردف زائد علی المشهور شش (حرف) است که در این کلمه جمع شده: شرف سخن. یعنی ش - ر - ف - س - خ - ن.

مثال ردف اصلی بسیط.

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود / هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود.
[illegible] هزار [illegible] هزار / [illegible] لیکن غدار.
رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید / وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید.

امثال ردف مرکب و ردف زائد:

(ش) = حسد مبر [illegible] بر سر [illegible] داشت / که [illegible] خوردنش [illegible] (سعدی).
(ر) = چون به امر حق تمیزی دارد / کار و بار از کف [illegible] گذارد (مولوی).

6

(ف) = عزیزی که هر کز درش سر بتافت / بهر در که شد هیچ عزت نیافت. (سعدی)
(س) = هر که [illegible] در آید از در [illegible] / لب خندان چو غنچه در [illegible] (سعدی).
(خ) = تیغ [illegible] زمین [illegible] / [illegible] چشمها [illegible] (اسدی).
(ن) = [illegible] به کمندش [illegible] / مژگانش به [illegible] نیزه [illegible] (لیلی و مجنون نظامی).

ردیف — ردیف عبارت از کلمه مستقل است که بعینه در تمام قوافی تکرار شود و قافیه که حرف ردف داشته باشد به اصطلاح مُرْدَف (به تخفیف دال) گویند و اگر در قوافی ردیف باشد آنها را مُرَدَّف (به تشدید دال) خوانند.

وجه تسمیه ردف و ردیف اینست که ردف در لغت به معنی کسی است که در عقب دیگری بر یک مرکوب سوار شود و چیزی را که از پی چیز دیگر در آید آنرا ردف و ردیف خوانند.

وجه مناسبت این معنی که گفتیم با ردیف واضح است زیرا بعد از قافیه در آید و اما در ردف بواسطه اینکه حرف ردف در قافیه با حرف روی است و در قافیه اول بروی و آنگاه بحرف ردف نظر کنند.

قانون معروف و مجهول.

واو و یای که در کلمات فارسی ردف واقع شوند دو قسم است: معروف و مجهول.

معروف — آنستکه با اشباع تلفظ شود یعنی واو و یا صدای مخصوص به خود ادا کند. ضمه پیش از واو معروف را ضمهٔ مُشبَعه و کسرهٔ قبل یای معروف را کسرهٔ مُشبَعه خوانند و کلمات معروف مانند سوز (عشق) و تیر (چیزی که معنی دارد از قبیل تیر [illegible] — عطارد — تیر).

مجهول — آنستکه واو و یا به تخفیف و سستی تلفظ شود یعنی تنها اشاره ای به صدای ضمه و کسره است و ضمه پیش از واو مجهول را ضمهٔ ملیّنه و کسره پیش از یای مجهول را کسرهٔ ملیّنه خوانند. مثال مجهول واو کلمه دوش و مثال مجهول یا کلمه دیو.

۱۱

مثال واو معروف :

باغ بنفشه می‌آزمود — گفتش از گوشت جامه کبود .
چه پسندیدت از زمانه ترا — سر بگشته در بغلش زود .
گفت پیران نگشته ادیرند — در جوانی شکسته باید بود .
(ابن یمین) .

مثال مجهول واو :

جهان در سماع است و مستی و شور — ولیکن چه بیند در آیینه کور .
(سعدی)

مثال معروف یای :

ای تو دین عزیز و دنیا خوار — خوار از همت او جهان عزیز .
بی مثال هزیمت و نصرت — تیغ چون گندنا کند تمییز .
از تو تیغ فتنه باد تهی — دشمنت را دماغ چون گشنیز .
(انوری) .

مثال مجهول یای :

بپوشد روح مسکین این بادکنید — روی که نوبت بحراست از ره خیز
شب به بخوان و شمع معرور زدن نهی — عنبر بسی عود بر آتش و گل بریز
امروز ماه اگر می‌سکند سماع — فردا در شته‌ای بود لاله گو مخیز
گو نیز مشرقی بر همه وجود — عنبر مجمع کند از گلش احتراز (احتراز)
فرداست بزوق که برآرم اگر ترا — جشن ذاغم کور اگر روز رستخیز
تا خود کجا رسد به قیامت نماز من — فخر رای در تو همه کس رو در حجیز (حجاز)

آنچه گفتیم راجع به کلماتی فارسی بود و اما در کلمات عربی که واو (سعدی) .
و یای معروف نیست و واو مجهول در هیچ کلمه نیست . اما یای مجهوله
گاهی در کلمات عربی و چه بدان اردو جز در کلمات ممالهٔ نیست

۱۲ ۷

مواردی که الف را به سبب قانون اماله تبدیل به یا کرده شده مانند
اِعتیمد و اِدبیر و رِکیب و امثال آنها در معنای اعتماد و ادبار و
رکاب است . بسیاری از قدما گویندگان رعایت این قافیه را کرده‌اند
و مجهول را با معروف قافیه نکرده‌اند یعنی واو معروف با مجهول قافیه نمی‌شود
و مجهول یای معروف با یای مجهول و حتی یای ملفوظه یای مجهوله در کلمات
عربی ملحق به یای مجهوله در کلمات فارسی است .

ردیف و حاجب

سابقاً گفتیم که ردیف کلمه یا کلماتی است بعد از قافیه که در تمام اشعار تکرار شود مانند
کلمهٔ آفتاب در قصیدهٔ انوری :

ای کمال حسن تو حیرت ده آفتاب — خطت کشیده دایره بر آفتاب .

و مانند کلمهٔ آتش در قصیدهٔ ادیب صابر :

چو دید دهر بر آن روی آبدار آتش — ندید دیده بسی از غم آن نگار آتش .

و مانند کلمهٔ تیغ و قلم در قصیدهٔ جمال‌الدین اصفهانی :

زهی ز روی تو روشن جهان تیغ و قلم — فلک بدست تو داده عنان تیغ و قلم .

و همچنین کلمهٔ دست و آینه و گل و مثال آنها در بسیاری از قصاید خود شعرا
شاعر گاهی قافیه و ردیف را در هم آمیزند . چنانکه منوچهری گوید :
بهار گر خبر زر سرخ همی خرد — نگار نیکو همی قرص شهد و شکر خرد .
خروش از بهرشته برگهای لرزنده — بهار از آتش برآید در گلزار اخگر خرد .
لفظ شکر و خر در بیت اول قافیه و لفظ خرد ردیف است و در بیت دوم

کلمهٔ قافیه یعنی بوی و لفظ ردیف یعنی خیزد به هم آمیخته شده است و لیکن بصورت یک کلمه یعنی برخیزد
در آمده و این عمل نزد شعرا یکی از صنایع شعری است.

حاجب - آنکه لفظی را پیش از قافیه تکرار کنند و آن کلمه مکرر را حاجب
نامند چنانکه امیر معزی گوید:

ای زمین بر آسمان داری شرف — تهنیت عید و با تو کلاه داری بخت
همه بیک آری و گران داری تخت — پیری تو بهتر سوجوان داری بخت

لفظ «داری» حاجب است و در این رباعیات کلمهٔ قافیه تخت و بخت و شرف است.

حروف قافیه که پس از حرف روی آیند.

حروف قافیه که پس از حرف روی در آید نیز چهار است:

۱ - حرف وصل - حرفی است که بلا فاصله به حرف روی بپیوندد و علت
تسمیه این حرف بوصل واضح است.

حرف وصل که بروی متصل میشود ممکن است چند (ده) باشند:

حرف نسبت - ضمیر - حرف مصدر - حرف تصغیر - حرف رابطه
حرف ندا - حرف بیان حرکت - حرف اطلاق. (مقصود از حرف اطلاق
واو و یا و الف است که در اواخر شعر عربی در می آید).

مثال - ای به زیر آن نگار خندان که پیروزی تیغش
بسته بیم تو از چشم حسود جیبش (حافظ)

زین پیر دل افسرده بگو قهر جوانی — این زنده جوانی قهر جوانی ز چه دانی (هما)

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
(منوچهری)

دوست دارم که بپوشی رخ همچون قمرت — تا نبینند چو خورشید به هر بام و درت ۸
(سعدی)

شاخک چند ز گلزار عشق — گلک چند تازه و چیده
آن همه دیدنی لیکن چه سود — وین همه چیدنی نچیده } شهاب غزنوی.

۲ - حرف خروج - حرفی است که به وصل پیوندد. (مانند:
ما در خلوت بروی غیر ببستیم — از همه باز آمدیم و با تو نشستیم.

حرف (س) قید و (ت) حرف روی و (ی) حرف وصل و (م)
حرف خروج است.

علت اینکه این حرف را خروج نامیدند این است که از حرف وصل بر بسته این حرف
خارج نمیشود.

۳ - حرف مزید - حرفی است که به خروج بپیوندد.
سعدی گوید:

دل پیش تو و دیده بجای دگرستم — تا خصم نداند که ترا می نگرستم.

حرف (ر) روی و (س) وصل و (ت) خروج و (م) مزید است.
و ممکن است در شعر قافیه معمولی نبوده یعنی در کلمه ای وصل و خروج و مزید
شده و در کلمه ای نباشد با آنکه حروف هر دو یکی است:
سعدی در این غزل فرماید:

روزی به سر آمد من از این عهد بپوشم
هرجا که سری چون تو به پیمان نبستیم.

وجه تسمیه مزید آنکه حرفی بعد از خروج زاید شده است.

۴ - حرف نایره و حروف نایره - یک حرف یا بیشتر که در قافیه پس از حرف

مزید در آخر باشد (نائره) گویند.
نائره یا خروج است از نفاذ یعنی رفتن و از مرد گریزان و از حرف مزید بعد
و چون حرف زاید از حرف خروج به هر مرتبه دورتر یافته از آنجهه او را نائره
گویند - مثال -

یک نظر آن طلعت زیبا نگریستیم - هر چه نه دیدار او بود از آن بگریستیم

تبصره ۱ - اگر از حروف قبل از روی باشد در همه قوافی واجب است و ترک آن بهیچوجه جایز نیست ولی برای تکرار حروف چهارگانه بعد از روی در آنها همه جا واجب است.

تبصره ۲ - در صورتیکه حروف ربط یعنی است - اند - ایم و نظایر آنها از حروف روی جدا و منفصل باشند یکی از روی منفصل شده داخل ردیف یعنی کلمه مستقل محسوب خوانده شد.
مثلاً کلمه است در این شعر:

مرغ عشق را دل من آشیانه است - دل در چه [illegible] و بر [illegible] است

ردیف محسوب شده و همچنین لفظ ایم در این بیت:

با غمش هم آشیانه ایم - از رحمت جان و دل جدا ایم.

تبصره ۳ - در شعر عرب حروف مزید و نائره وجود ندارد و این چهار حرف مخصوص قوافی اشعار فارسی است.

حرکات قافیه

حرکاتی در حروف قافیه مورد اعتبار است شش است و مخصوص اصطلاحی از دیرا برای آن حرکت وضع کرده اند:
رس و اشباع و حذو و توجیه است
بعد از آن مجری است و نفاذ.

۱ - رس - در لغت بمعنی ابتدا کردن چیزی به آهستگی است و در اصطلاح عبارت از فتحه پیش از الف تأسیس و وجه تسمیه این کلمه یا فتحه پیش از الف تأسیس در [illegible] فتحه خفیف است و تأسیس این حرکت به تبع الف است و آغاز قافیه از آن جاست پس خواننده قافیه را به آهستگی و نرمی شروع کرده اند.

۲ - اشباع - در لغت بمعنی سیر کردن و افزودن و در اصطلاح عبارت از حرکت دخیل است.

۳ - حذو - در لغت بمعنی برابر کردن و در اصطلاح عبارت است از حرکت ماقبل ردف.

تبصره - رعایت حرکت ماقبل ردف در قوافی مطلقاً خواه روی ساکن باشد خواه متحرک لازم است و اختلاف حذو در حروف ردف جایز نیست.

۴ - توجیه - در لغت بمعنی روی گردانیدن بسوی چیزی است و در اصطلاح عبارت از حرکت ماقبل روی ساکن.
اختلاف حرکت توجیه در شعر [illegible] جایز و در صورتیکه روی متحرک باشد اختلاف حرکت ماقبل روی جایز است مثل اینکه مشتری و ساحری و آخری را با هم قافیه کنند ولی بدون [illegible] قافیه ساختن [illegible] با [illegible] جایز نیست.

۵ - مجری - در لغت بمعنی رهگذر و محل جریان آب و در قوافی عبارت از حرکت روی چون بحرف وصل پیوند. مانند:

آلوده خاطرم من از [illegible] - گر تاج میدهی [illegible] میزنی.

ما خوشه چین خرمن ارباب همتیم - باری نگه کن ای که خداوند خرمنی (۲ سعدی)

حرف (ن) روی و حرکت آن مجری است.
اختلاف مجری جایز نیست و در شعری که ماهیه حرکت قوافی موصول بیکدیگر فرق داشته باشد.

تبصره - این نکته را باید گوشزد کنیم که در قدما (ش) ضمیر ... تلفظ صحیح [illegible]
قدیم همه جا مکسور است و قدما هم در کتابت و هم در قرائت رعایت میکرده‌اند و
آنکه امروزه نتیجه غالباً تلفظ میکنند و تصور میرود که تلفظ صحیح حرکت آن صحیح است.

مثال:

بهشت بر آید از بر ناگوشش - خورشید و گل گرفته در آغوشش
جز او زاغ ... - آنکه ... پرورده ... نوشش
با عشق او صبوری کردم ... - با چرخ برشکند گوشش
(اخفاف - خفاف ؟).

و نیز کمال زیاد میکند.

در شهر همه شب درد در او ... بود - گر ... از ... تو جانش بود
واین طرفه که با این همه محنت ... - پیوسته شهوات ... بود.

۶ - نفاذ - در لغت یعنی ... و در اصطلاح عبارتست از حرکت وصل چون ل
[illegible] و در اصطلاح عبارتست از حرکت وصل چون
بحرف خروج ... زیرا ... در حرف خروج ... و بدین
عیب ... حرکت خروج را ... و حرکت ... را ... باره
نفاذ خوانند. مانند.

مرگ بر روح آن بود - ... تو ...
ای نور ... - ... } بیضاء.

ای که بجز ... دل ... - ... روزه ... آن

تبصره - به نظر ... حرکت روی لازم است یعنی ... روی ساکن و ... (...)
حرف وصل ... در قوافی ... حرف وصل روی ساکن
است مانند - چمنش و دمنش لیکن ... ساختنش
و باختنش و امثال آنها.

۱۰ و در کلمات فارسی اجتماع دو ساکن و همچنین اجتماع سه ساکن ممکن است خواه تاء
حروف جزء اصل کلمه باشد مانند گشتاسب و لهراسب و خواه جزء
حروف اصلی نباشد مانند ساختنش - باختنش.
خلاصه اختلاف هر یک از حرکات قافیه جایز نیست مگر حرکت ماقبل قید
(حذو) و حرکت ماقبل روی در قوافی مطلقه یعنی جائی که روی متحرک باشد.

القاب و حدود و اصناف قوافی.

۱ - اصناف قوافی - مراد از اصناف قوافی ... و انواعی است که
قافیه متصور است نسبت به حروفیکه در قافیه شعر است.

قافیهٔ مقید - قافیهٔ مطلق

قافیه نظر بسکون و حرکت روی بدو قسم مقید و مطلق منقسم میشود.
مقید - آنست که روی ساکن باشد مثل - مَن - تَن.
مطلق - آنست که روی متحرک باشد مانند - سخنش - دهنش.
در صورتیکه قافیه مطلق یا مقید حرف دیگر از حروف قافیه را نداشته باشد
(مقید مجرد) یا (مطلق مجرد) خوانند.
در صورتیکه حرف دیگر در قافیه وجود داشته باشد قافیه را نسبت به آن حروف
به اسامی مخصوص نامگذاری کنند و آنها را (القاب) یا (اوصاف) قافیه گویند و قافیه
... اوصاف قافیه عبارتست از ... به قافیه داده میشود.
مقید بحرف قید - یعنی قافیه‌ای که در آن حرف قید وجود داشته باشد.
مانند - مست - دست.
مطلق بحرف وصل - آنست که قافیه حرف وصل داشته باشد. مانند - سخنش
دهنش و امثال آنها.
مقید مجرد - آنست که روی ساکن و پیش از آن متحرک باشد و هیچیک از حروف
پیش از روی در قافیه وجود نداشته باشد. مانند - پر - در.

مقید بردف مفرد - آنست که روی ساکن و از حروف قافیه ردف مفرد داشته باشد مانند: بود - نمود.

مقید بدخیل - آنست که حرف دخیل در قافیه باشد.

مقید بتأسیس - آنست که حرف تأسیس در قافیه باشد و چنین قافیه را مؤسسه نیز مینامند چنانکه قافیه‌ای که در آن حرف وصل موجود است موصوله میگویند. و از این اصطلاحاتی که ذکر کردیم بسیاری اصطلاحات را و بعبارة اخری القاب و اوصاف قافیه را میتوان دانست.

مانند: مطلق مجرد: سرش - برش.

مطلق بتأسیس: آمدنت - لادنی - (لادن بمعنی گلی است).

مطلق بردف مفرد: کارش - ریشش.

مطلق بتأسیس و دخیل و خروج: ناکغم - صابغم. و سایر القاب را بر آنچه گفته شد قیاس باید کرد.

۲ - حدود قوافی.

مقصود از حدود قوافی صنوف قافیه است نظر به حرکات و سکونی که در آن معتبر است. حدود قوافی پنج است: متکاوس - متراکب - متدارک - متواتر و مترادف.

۱- متکاوس - ۴ متحرک و ۱ ساکن است مانند: بَرَنَمَنَش بروزن فَعَلَة و تکاوس در لغت بمعنی (اکثرت و انبوهی است).

۲- متراکب - ۳ متحرک و ۱ ساکن است مانند: خَبَرَت بروزن فَعِلُن - تراکب در لغت بمعنی (برهم نشستن است).

۳- متدارک - ۲ متحرک و ۱ ساکن است مانند: جرد بروزن فَعَل: تدارک بمعنی دریافتن و بهم پیوستن است.

۴- متواتر - ۱ متحرک و ۱ ساکن است و آنرا باصطلاح علم عروض سبب خفیف خوانند مانند: بد بروزن فع و تواتر بمعنی پی در پی آمدن است.

۵- مترادف - قافیه ایست که در آخر آن دو ساکن باشد. مانند: بیرون - بازار و یار. ترادف بمعنی در پی یکدیگر سوار شدن است.

عیوب قوافی

اساتید ادب فارسی بکرات از حدود و قواعدی را در نظم و قوافی رعایت کرده و هر چه از رعایت آن اصول تخطی شده باشد نقص و معیوب خوانند.

بطبعه قواعدی که در فن قافیه گفته شد به دو قسمت منقسم میشود: یک قواعدی که رعایت آنها مایه رونق سخن نظم میشود ولی رعایت نکردن آنها نزد عرف نقص شمرده شد اما نامطبوع نیست مانند رعایت دال و ذال و معروف و مجهول در زبان فارسی. دیگر قوافی که رعایت نکردن آنها کاملاً مخالف ذوق سلیم است مانند تکرار حذف قافیه و یا نکره و معرفه و امثال آنها.

عیوب قافیه بسیار است ولی برای بعضی اسم خاصی گذارده اند و بعضی را باصطلاح عمومی عیب میگویند و از این جهت عیوب قافیه را بدو قسم کرده اند: ملقبه و غیر ملقبه.

عیوب ملقبهٔ قوافی - عیوبی از عیوب است که در کتب ارباب این فن هر یک را به اسم خاص متعرض شده اند مانند: ایطاء - سناد - و امثال آنها.

عیوب غیر ملقبه - دو قسم است: یک عیوبی که بخصوص گویندگی و ذوق بعضی است جزء عیوب شمرده شده ولی نزد همه کس مسلم نیست و مثل آن اینها را عیب نظم ندانسته اند. تکرار قافیه معمولی یعنی لفظی که از حیث لفظ و ترکیب حکم تکرار قوافی را ندارد ولی طوری در قافیه آورده شود که گوئی در حکم یک قوافی است مثل آمدن با قوافی خاک و پاک و باک و امثال آنها لفظ الاک که مرکب از الا و ک خطاب باشد مانند سعدی گوید:

ای رتبه تو حسن صلاک — صد بیدق ارجمند ایستاده

هیئت بتواضع ایستاده — قد دل چه آب بر خاک.

بعد از این گریز ... — همیشه در کس نباشد باک.

و در ضمن این ابیات میفرماید :

مهر از تو توان برید هیهات — کی بر تو توان گزید حاشاک .

و پیش از تکرار بند ترجیع میفرماید :

ای طلعت از روشن فرو ماند — وی بستم و چاره نیست للّاک .

بنشینم و صبر پیش گیرم — دنباله کار خویش گیرم .

لفظ حاشاک و للّاک قافیه معمولی است زیرا پاک و باک آمده است و لفظ للّاک بمعنی للّه است استعمال شد یعنی چون چیست چاره نیست جز آنکه بنشینم و ... الخ.

پاره از عیوب قافیه را که اسم و عنوان مشخصی ندارد در کتب مفصل این فن ذکر کرده اند وامّا عیوب مشهوره قافیه ۴ است در ذیلاً شرح میدهیم :

۱- إقواء - عبارتست از اختلاف حذو و توجیه و از عیوب بزرگ قافیه محسوب است . مثال اختلاف حذو :

بروز روشن عروسی را او طی کرد — چون نگاه ایلک و حالی دگر کرد

در فرد بیت و طی اختلاف حذو موجود است ولذا اینجه شعر از حیث قافیه عیب فاحشی دارد . مثال اختلاف توجیه :

از غصه و هجران تو دل پُر داریم — پیوسته از آن دیده بخون تر داریم .

میان لفظ پُر و تر اختلاف توجیه وجود دارد و از اینجهة شعر را المعتبر قافیه نیست .

۲- إکفاء - عبارتست از اختلاف حرف روی و تبدیل آن بحرف قریب المخرج

مثال :

روی ... آورد دیدار ساقط — زآنکه عزیز تو ندارد تعهد .

حرف روی مختلف و لیکن قریب المخرج است .

۳- سناد - در لغت بمعنی اختلاف و در اصطلاح فن قافیه عبارتست از اختلاف حرف ردف . مانند :

۱۲ ما نه آنیم که آنچه پنهان کنند — خورده را دان و پاکبان کنند .

ردف مصراع اوّل (ی) است و ردف مصراع دوم (الف) و از اینجهه در شعر عیب بزرگ است .

۴- ایطاء - در لغت بمعنی باز گردانیدن و گاه بر جای گاه کسی پا نهادن است و در اصطلاح عبارتست از تکرار قافیه .

ایطاء بر دو قسم است : ایطاء خفی - ایطاء جلی .

ایطاء خفی آنستکه تکرار قافیه بواسطه شدت امتزاج و ترکیب کلمات و کثرت استعمال آنها تکرار واضح نباشد و درک آن محتاج بتعمق و اندیشه نشود مانند : شستند - نشستند : خندان - گریان : پوشند - بخشیدند : و امثال آنها . مثال :

آن شنیدی که گاه زادن تو — همه خندان بدند و تو گریان .

آنچنان زی که بعد مردن تو — همه گریان شوند و تو خندان .

در خندان و گریان عیب ایطاء وجود دارد زیرا الف و نون در هر دو الف و نون فاعلی است و یک معنی دارد و حرف قبل الف و نون در گریان و خندان یکی نیست ولیکن بواسطه کثرت استعمال و شدت ترکیب کلمه ما واضح و آشکار نبود .

ایطاء جلی - آنستکه تکرار قافیه واضح و آشکار باشد و درک آن محتاج بتعمق و اندیشه نشود مانند :

ای چگونه بدنیا ... پیوند تو — [illegible]

[illegible] — همه از شب داغ ... [illegible]

تکرار ازکلمات قصیده در شعر فوق ایطاء جلی است وایطاء جلی از عیوب بزرگ قافیه شمرده میشود

ولی این تکرار بعد از گذشتن هفت بیت و بیشتر نزد بعضی جایز است .

ایطاء را بعضی شایگان گویند ولی شعرا در میان شعرا و نیز ریشه آن از شایان است و حوصله آن شایگان عبارت از تکرار قافیه جمع ها و آن است که

بعد از جمع و مردان را با زنان قافیه کنند .

تنبیه - بنابراین برخی از ادبا از جهت فصاحت و بلاغت ولطف معمول است

و آنچه در فن قافیه گفته میشود غالباً جزو آرایشها و پیرایشهای سخن منظوم باید شمرد و اگر سخن و احدی شروط بلاغت و فصاحت باشد و دارای مضمون بلند

ولطیف بود تکرار قافیه را نباید عیبی بزرگ شمرد و سخن را به تشخیص صاحب سلیقه و ذوق مستقیم است . والله الموفق .

درس قافیه تمام شد .

١- آنچه اضافه شده است ١٠

یاء نکره ومعرفه - یاء در آخر کلمات در بعضی ... جهت معنی دارد

یاء نکره - یاء نسبت - یاء مضارعه (فعل استمراری) وغیره .

٢- بعضی یاء ... نکره را با معرفه قافیه میکنند و از ... (یاء) بعضی را با یکدیگر قافیه نکنند . شاگرد

یاء نکره - یاء وحدت - یاء مضارعه باهم قافیه میشوند .

یاء نسبت - یاء خطاب - یاء جزو کلمه نیز باهم قافیه میشوند و ... یاء خطاب شاگرد با یاء نکره جایز نیست .

---

١٣ زنیط

... بدیع معنوی

[illegible]

14

- بسمه تعالی - ۱ -

- فن عروض -

نظم

- شعر -

نظم در لغت بمعنی به رشته کشیدن [illegible] است . شعر در لغت بمعنی فهم و دریافتن
و در اصطلاح اهل منطق سخنی است که در معانی تخیلیه بطوری ادا شود که در شنونده تأثیر
کند و موجب انقباض و گرفتگی خاطر یا انبساط (گشادگی) وی گردد . و در اصطلاح اهل
علم و ادب شعر و نظم مترادف یکدیگرند و عبارتست از سخن موزون و مقفی که دارای معنی باشد .
بنا بر این تعریف شعر یا نظم چهار شرط معتبر دانسته اند :

۱- وزن . ۲- قافیه . ۳- دلالت کردن بر معنی .
۴- قصد گوینده به موزون آوردن کلام .

پس اگر سخنی موزون نباشد مانند : نی چند از روده گان در صحن [illegible] بوده ظاهر
شدن [illegible] آراسته بود الخ و نظایر آن . یا آنکه موزون باشد ولی
دلالت بر معنی نکند مانند :

[illegible] - [illegible] .

یا آنکه موزون و با معنی باشد ولی متکلم قصد شعر نداشته باشد مانند آیه شریفه :
ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ . ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلاءِ تَقْتُلُونَ .
و امثال آن شعر یا نظم نامیده نشود .

[illegible]

وَاللهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِين

[illegible] ۱۳۱۴ [illegible]

صحیح آنست در نظم اصطلاحی بجز وزن و قافیه شرط دیگری نیست که فهم آن در حقیقت نظم خارج و از عهده عروض بیرون است. درزبان فارسی غالباً لفظ سرواد بمعنی کلام منظوم (سرودن هم از این ماده است) و لیکن آوند بمعنی قافیه است.

آنچه میان شعر و نظم فرق گذارده مطابق قول معروف اهل ادب و بعضی از ادبا مانند ارباب فن منطق میان نظم و شعر فرق نگذارند به این طریق :

نظم - عبارتست از سخن موزون و مقفی و

شعر - عبارتست از کلام ادبی که از تخیل لطائف و جهات جمالیه شعر باشد خواه موزون و مقفی باشد و خواه بدون وزن و قافیه. بنا براین هر سخن موزون حقیقة شعر نیست چنانکه هر شعری هم لازم نیست وزن و قافیه داشته باشد. شعر کلام ادبی است در آن معانی شاعرانه وجود داشته باشد هر چند هم منثور باشد آنرا شعر میدانیم نهایت آنکه شعر منثور است نه منظوم بنابراین کتاب گلستان سعدی خود شعر منثور و مخیل است هر چند عبارت آن همه جا دارای وزن و نظم و قافیه نیست.

بقول ارباب منطق نسبت میان شعر و نظم عموم و خصوص من وجه است یعنی ممکنست کلامی هم شعر باشد و هم نظم مانند منظومات سعدی و شاهنامه فردوسی. و ممکن است کلامی شعر باشد ولی وزن و قافیه نداشته باشد و لیکن عبارت او منظم نباشد مانند عبارات نثر گلستان سعدی. و ممکن است نظم باشد ولی شعر نباشد یعنی وزن و قافیه در آن موجود باشد و لیکن معانی عالی شعری در آن نبود مانند بیت منطق که پیش نقل کردیم.

بیت

بیت در لغت بمعنی خانه و در اصطلاح مرادی از مصرع متوالی که تمام بر معنی مرکب

از دو مصراع است و هر نیمه را مصراع گویند.

اهل فن عروض بیت شعر را به بیت شعر (خانه مویی) تشبیه کرده اند و بالطبع چنانکه انسان ناگزیر از وتد (میخ) و سبب (ریسمان) و فاصله (جدا ساختن پرده آن : ستون خیمه) کمک گرفته است همچنین اجزای عروضی شعر نیز در ترکیب آن از وتد و سبب و فاصله تشکیل گردیده.

سبب دو قسم است : سبب خفیف - سبب ثقیل.

سبب خفیف کلمه دو حرفی است که اولی متحرک و دومی ساکن باشد مانند: تب - جب جم - چم.

سبب ثقیل کلمه دو حرفی است که هر دو متحرک باشد مانند: بس - که - در صورتیکه حرف دوم آنرا مکسور بخوانند (مانند حالت اضافه و صفت) و همچنین مانند کلمه و مگر زیرا ها غیر ملفوظ در این کلمات برای حرکت ما قبل است و در اوزان عروضی حرف مستقل شمرده محسوب نبود.

وتد دو قسم است : وتد مجموع - وتد مفروق.

وتد مفروق کلمه سه حرفی است که دو متحرک و میان آنها حرف ساکن باشد مانند: ناله - نامه - خانه. (ها غیر ملفوظ در اینگونه کلمات هم مثل اول در حکم وارد است).

وتد مجموع یا مقرون کلمه سه حرفی است که دو متحرک اول و یکی ساکن باشد. مانند: چمن - دمن - ثمن.

فاصله نیز دو قسم است : صغری - کبری.

فاصله صغری کلمه چهار حرفی است که ۳ حرف متحرک اول و یکی ساکن باشد.

مانند: بشمر - دهنش.
فاصلهٔ کبری - کلمهٔ پنج حرفی است که چهار حرف متحرک باشد در اول و حرف آخر ساکن باشد.
مانند: بزنمش - بکشمش.
هر سه سبب و دو وتد و دو فاصله در این عبارت جمع است:
لَمْ أَرَ عَلٰى رَأْسِ جَبَلٍ (جَبَلِنْ) سَمَكَةً (سَمَكَتَنْ).
(نون تنوین در حساب عروضی یک حرف شمرده میشود یعنی جبلن و سمکتن.)
رسم عروضیان آنست که حرف متحرک را به (ه) یا (٠) و حرف ساکن را به (الف) یا (١) اشاره میکنند

جدول ارکان و اوتاد و فواصل

١	سبب خفیف	=	١٠
	سبب ثقیل	=	٠٠
٢	وتد مفروق	=	٠١٠
	وتد مجموع	=	١٠٠
٣	فاصلهٔ صغری	=	١٠٠٠
	فاصلهٔ کبری	=	١٠٠٠٠

١ تنبیه - بعضی در وتد و سبب و فاصله قسمت دیگری کرده اند یعنی یک سبب متوسط نیز شمرده اند بطریقیکه کلمات ٣ حرفی که اول آنها متحرک و دو حرف دیگر ساکن باشد مانند: کار، از سبب شمرده اند و آنرا سبب متوسط نام نهاده اند و همچنین در وتد و فاصله نیز اقسام دیگری ذکر کرده اند.
صحیح نیست چه اینکه [illegible] کردیم مشتمل لفظ کار را بر سبب متوسط دانسته اند در اصطلاح عروضی یک حرف ساکن است و جزء سبب خفیف است و یا آنکه حرف بعد متحرک شده.

جزو وتد مفروق شمرده میشود و بنا بر این [illegible] آنرا از سبب خفیف و ثقیل شمرده.

16

اجزاء بیت

البته هر بیت مرکب از دو نیم است یعنی دو مصراع (مصراع در لغت بمعنی لنگهٔ در است).
رکن اول یا کلمهٔ اول از مصراع اول را صدر و رکن آخر از مصراع اول را عروض نامند - جزء اول از مصراع ٢ را ابتدا و جزء آخر را از مصراع دوم ضرب یا عجز گویند و اجزائی که در میان صدر و عروض یا بین ضرب و ابتدا واقع میشود حشو مینامند (در مصراع ١ حشو ١ و در مصراع ٢ حشو ثانی).
تنبیه - این تنبیه بیان [illegible] است که چند نوشته شد.

اصل عروض - لفظ عروض در لغت عرب بمعنی ستون خیمه و راه کوهستانی بسیار در هر چیزی و بمعنی مکه و مدینه و اطراف آنها و بمعانی دیگر نیز آمده است.
علم عروض در اصطلاح عبارت از علمی است که در آن گفتگو میشود از اوزان اشعار و بواسطهٔ این علم موزون از ناموزون تمیز داده میشود.
اول کسیکه در صدد تدوین این علم بر آمد خلیل بن احمد بصری است که در بعضی کتب نسبت او را به ازدیان میدهند و در سال ١٧٠ هجری وفات یافته است.
مشارالیه ١٥ بحر از بحور عروض استخراج کرد و پس از وی ابوالحسن اخفش بحر متدارک را اضافه کرد و بعد از وی دیگران این فن را تکمیل نمودند و ٣ بحر قریب - جدید - مشاکل که در شرح آنها بعد خواهد آمد از استنباط متاخرین است. و مختص بفارسی است.
در وجه تسمیه این علم بعروض بعضی گفته اند بملاحظهٔ [illegible] مانند خیمه و ثبات آن بستون باشد [illegible] اوزان شعر میباشد. (یا خود از عروض بمعنی ستون خیمه).

و بعضی گویند چون میزان شعر در شعر که به نظم می‌آید آن را عروض گویند (یا خود از عروض بمعنی مکه) و بعضی گویند از آنجهت این علم را عروض نامند که معروض علیه است اشعار را بدان عرضه کنند تا موزون از ناموزون ممتاز گردد.

ارکان و اوزان.

کلام منظوم در صورتیکه مرکب از یکی از اجزاء سه‌گانه فوق یعنی سبب، وتد، فاصله باشد مطبوع طبع واقع نشود و از این جهت سبب و وتد و فاصله را با یکدیگر ترکیب کرده و از آنها ارکان و بتعبیر دیگر افاعیل و تفاعیل عروضی حاصل گردید. پیشینیان اوزان عروضی را مانند اوزان صرفی از حروف ف - ع - ل ساختند مانند: فاعلن، مستفعلن و امثال آنها.

چنانکه از ترکیب اجزاء با یکدیگر ارکان پیدا میشود از تکرار یکی از ارکان یا ترکیب آنها با یکدیگر اوزان ۸ و ۶ و ۴ ... که آنها را بحور عروضی نامند مانند: فعولن فعولن فعولن فعولن که از تکرار رکن فعولن ساخته شده. و همچنین: فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن که از ترکیب فعولن با مفاعیلن ساخته شده.

پس نتیجه مقصود از ارکان که افاعیل و تفاعیل عروض نیز گفته‌اند کلماتی است که از حروف ف. ع. ل. بشکل اوزان صرفی ساخته شده که مرکب از اجزاء یعنی اسباب و اوتاد و فواصل است و آنها مقیاس اوزان شعر قرار داده شده.

شمارهٔ ارکان اصلی.

عده ارکان اصلی بقول مشهور هشت است که ۲ رکن خماسی یعنی پنج حرفی و ۶ رکن سباعی یعنی ۷ حرفی. بدین قرار:

۱- فاعلن (ای پسر) ۱۰۰۱۰ - که مرکب است از یک سبب خفیف و یک وتد مجموع که سبب بر وتد مقدم است.

۲- فعولن (مخزن غم) ۱۰۱۰۰ - این رکن هم از یک سبب خفیف و یک وتد مجموع ترکیب یافته ولی وتد بر سبب مقدم است.

۳- مفاعیلن (مخزن غمها) ۱۰۱۰۱۰۰ - مرکب از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف و وتد بر دو سبب مقدم است.

۴- مستفعلن (ای خانمان) ۱۰۰۱۰۱۰ - مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع و وتد بعد از دو سبب قرار گرفته است.

۵- مفاعلتن (بحکم خدا) ۱۰۰۱۰۰۰ - مرکب از یک وتد مجموع و یک فاصله صغری و وتد بر فاصله مقدم است.

۶- متفاعلن (ای پری‌رخی) ۱۰۰۱۰۰ - مرکب است از وتد مجموع و فاصله صغری و فاصله بر وتد مقدم است.

۷- فاعلاتن (ای بزرگان) ۱۰۱۰۰۱۰ - مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع و وتد میان دو سبب واقع است.

۸- مفعولات (بر خوان ای دوست) ۰۱۰۱۰۱۰ - مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق و دو سبب بر وتد مقدم است.

تبصره - دو رکن فاعلاتن و مستفعلن را بعضی عروضیین دو قسم جدا کرده‌اند یکی آنکه پیوسته نوشته شود یعنی فاعلاتن و مستفعلن که در بالا گذشت. دیگر آنکه منفصل نوشته شود بدین شکل: فاع لاتن و مس تفع لن و در این صورت فاعلاتن مرکب خواهد

از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق درست شده است بدین صورت (۱۰۱۰۰۱۰) . و رکن مستفع لن مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق است که وتد بین دو سبب قرار گرفته :
(۱۰۰۱۰۱۰) و لذا در تعداد حرکات و سکنات اختلاف پیدا نمی‌شود :

تنبیه - فرق بین فاعلاتن و فاع لاتن و مستفعلن و مستفع لن در زحافات که بعد از این خواهد آمد معلوم می‌شود ولی من‌حیث‌المجموع چندان تأثیری در حصول اوزان ندارد و بنابراین ارکان اصلیه عروض را باید همان ۸ رکن دانست که ذکر کردیم .

اوزان اصلی و فرعی و سالم و مزاحف

دانستیم که ارکان یا افاعیل و تفاعیل عروض بنابر مشهور ۸ و بنا بر یک اعتبار ده است حال باید بدانیم که هر یک از این اوزان اگر بدون تغییر میزان شعر قرار گیرند آنها را اوزان اصلی یا سالم می‌نامند و در صورتی که در آنها تصرف کرده و زیادت یا نقصان یا غیر آن تغییری دهند اوزان فرعی یا تغییر یافته می‌شوند که در اینجا آنها را اوزان فرعی یا مزاحف می‌نامیم .
مثلاً رکن فعولن گاهی سالم استعمال می‌شود یعنی : فعولن فعولن فعولن فعولن
وگاه با تغییر استعمال می‌شود مانند : فعولُ . فعولْ . فعلن . فعول .
یا فعولن . فعلن . فعل . و امثال آنها و این قسم اوزان را اوزان فرعی خوانند .

زحاف - زحاف در اصطلاح عروضیان عبارت از تغییری است که به اوزان سالم داده می‌شود و این تغییر بر ۳ قسم است :
۱ - نقصان - یعنی کاستن حرفی یا بیشتر مانند : مفاعیل در مفاعیلن
۲ - زیادت - یعنی افزودن حرفی یا بیشتر مانند : مفاعیلان در مفاعیلن
۳ - اسکان - ساکن کردن متحرک مانند : مفعولاتْ در مفعولاتُ .

وقت به زحاف بعد از این خواهد آمد .
علت اینکه این نوع تغییرات را زحاف می‌نامند این است که زحف در لغت به معنی دور افتادن از جای خویش است و چون به واسطه زیادت یا نقصان یا ساکن کردن متحرک ارکان سالم از اصل خود دور افتاده‌اند این تغییر را زحاف نامیده‌اند .
قسمت مهمی از اجزای ابیات عبارت است از سبب و وتد و فاصله و از ترکیب آنها نیز ارکان پیدا می‌شود مانند : فعولن و فاعلن الخ . و از تکرار یا ترکیب ارکان بحور مختلفه شعر به دست می‌آید که بعد از این شرح خواهیم داد .
و اوزان عروض بر دو قسم است : یکی اوزان سالم و دیگری اوزان فرعی و زحافی . در بحور عروض آنچه از تکرار ارکان پیدا می‌شود آنها را بحور متفقة الارکان می‌نامند و آنچه از ترکیب ارکان پیدا شده بحور مختلفة الارکان خوانند .

قواعد تقطیع

تقطیع در لغت به معنی پاره کردن و در اصطلاح عروض عبارت از تحلیل ابیات در یکی از بحور به این طریق است که هر مصراع را به اجزا و ارکان و فواصل تجزیه کنند و هر جزئی را با حروف متحرک و ساکن برابر ارکان و قواعد تجزیه بگذارند . مثلاً اگر این بیت را :

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا .

تقطیع کنند بدین طرز :
مکن در جس = مفاعیلن . م و جان منزل = مفاعیلن . که این دو نس = مفاعیلن .

ت آن سه = مفاعیلن — قد من زبر = مفاعیلن . به برزو = مفاعیلن .
نه این با = مفاعیلن . که رونه آنی = مفاعیلن .

فایدهٔ تقطیع — شعر موزون از ناموزون تمیز داده بشود . و بطریقه شعر بر اوزان و سلاست موزون ؛ نیز از تقطیع است آن را از اهل علم عروض باید آموخت .

تقطیع را قواعدی چند است در مختصر ما بعضی از آنها شرح میشود ؛

قاعدهٔ ۱ — در تقطیع و در عروض معتبر است نه در حرف . ... عدد حروف را باید شمرد و حروف متحرک موزون در مقابل متحرک از شعر و ساکن را برابر ساکن ... اعراب است نوع حرکت یعنی خصوص ضمه و فتحه و کسره ملحوظ نیست . مثلاً شکرم و نگفتن . به وزن فعولن و تهیدستی به وزن مفاعیلن است . زیرا حروف و حرکات و سکنات آنها برابر یکدیگر است اگر چه در نوع حرکت با هم مطابق نیستند .

قاعدهٔ ۲ — حرکت اشباع را در تقطیع یک حرف حساب کرد مثلاً این مصراع ؛
تا بگویم شرح درد اشتیاق . به وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است .
(شرح درد[ی]) = فاعلاتن .

قاعدهٔ ۳ — در تقطیع حروف ملفوظ معتبر است و هر چه در تلفظ آید هر چند نوشته نشود مانند الف مد و حرف مشدد در تقطیع محسوب است . و هر چه در تلفظ نیاید اگر چه نوشته شود مانند واو خورد و خواب در تقطیع محسوب نشود .

و نیز با آنکه گفتیم الف وصل یعنی الف در اول کلمات نوشته شود ولی در تلفظ خوانده نشود در درج کلام ... در تقطیع ساقط است مانند ؛

آن کیست ای خدا که حکمت کار آن کند .

و همچنین واو معدوله یعنی واوی که در بعضی از کلمات بعد از حرف خ نوشته شود

و تلفظ نمیشود در تقطیع ساقط است ؛ مانند ؛

خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت — در تقطیع مانند به وزن ؛ فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن .

و همچنین واو بیان ضمه در آخر کلمات و واو بیان حرکت ، و واو که حرف آخر است مانند تو و دو در تقطیع ساقط است مگر آنکه به اشباع خوانده شود .

و همچنین هاء بیان حرکت مانند ها در همه و در به و نامه و لاله در تقطیع ساقط است مگر آنکه به اشباع خوانده شود در ... آن حرف ساکن شمارند .

تبصره — واو بیان حرکت و همچنین هاء بیان حرکت اگر در آخر مصراع واقع شده باشند در شمار ... احوال آنها را در تقطیع حساب کنند . مثلاً ؛

همه برای رستانه تو . به وزن ؛ مفتعلن مفاعلن فعلن . و
چون نکرده ار غم تو ناله . به وزن ؛ مفعول مفاعلن فعولن . تقطیع شود .

الف وصل و واو بیان حرکت و هاء بیان حرکت و واو معدوله در کلمات فارسی بوده و حروف ملفوظ غیر مکتوبه . و همچنین عکس آن منحصر به کلمات فارسی نیست و در کلمات عربی هم بعضی حروف نوشته میشود ولی تلفظ در تقطیع نمی آید مانند ؛ واو عمرو و همزه وصل در دعای اغفرلی و اغفر عنی و الف در واو جمع مثل قالوا از جمله حروف هستند که در عربی نوشته میشوند و تلفظ در نمی آیند .

و همچنین بعضی حروف تلفظ میشوند و در کتابت در نمی آیند مانند واو در کلمه داود و الف در الهی و طه و مثال آنها .

و بر این اگر اینگونه کلمات در شعر فارسی و آخر مصرع ... مشمول حکم مذکور نیستند .

قاعدهٔ ۴ - نون ساکن بعد از حرف مد مانند: جان - چین - چون. هرگاه در
آخر مصراع نشسته هر دو ساکن را حساب کنند و اگر در اول یا وسط قرار گیرد ساکن را در
تقطیع حساب نبود.

در صورتیکه دو ساکن غیر از حرف مد و نون باشد؛ زیرا اگر در آخر مصراع نشسته هر دو را
حساب کنند و اگر در وسط مصراع واقع بود در تقطیع حرف ساکن دوم را متحرک حساب
نکنند: این نگارش دهن و شاد زی به وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
تقطیع نمود.

تبصره اخیر هرگاه اجتماع دو ساکن در آخر مصراع باشد در صورتیکه ساکن اول حرف
و ساکن دوم نون باشد هر دو را در تقطیع یک حرف ساکن شمارند و مانند ساکن دوم را
متحرک ندانند خواه حرف اول مد باشد مانند: چین یا دوم نون باشد
مانند: شاد یا حرف اول مد و نه حرف دوم نون باشد مانند: لعل.

قاعدهٔ ۵ - اجتماع سه ساکن هرگاه در وسط مصراع باشد و بتوان آنها را در تلفظ
آورد دو ساکن اخیر را در تقطیع متحرک شمارند و در تلفظ حرکت مختلس (در درس)
میدهند و در صورتیکه ساکن تلفظ نشود ساکن آخر را در تقطیع حذف و ساکن اول
را یک حرف متحرک حساب کنند. مثال:

نیست ما را جز بر دوست کار. به وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن تقطیع نمود.
ساکن آخر در کلمه نیست تلفظ نمیشود و ساکن دوم حکم ... دارد.
گوئیا اینطور خوانده میشود: نیس و ما را جز بر دوست کار.

هرگاه اجتماع سه ساکن در آخر مصراع باشد اگر به وزن قاعده بحر را در نشسته ساکن
وسط را حرکت بدهند و دو ساکن دیگر را در تقطیع محسوب نمیدارند. مثال:
مرا غم عشق دلبر بجا است. به وزن:

فعولن . فعولن . فعولن . فعولن تقطیع نمود. و در صورتیکه به وزن قاعده
زیادی باشد ساکن سوم را حذف نمایند زیرا نسبت بحور عروض فارسی دو ساکن در آخر ممکن است
ولی اجتماع سه ساکن در هر سه در تقطیع حساب نیز ندارد. ۲۰

پس معلوم شد در مورد اجتماع سه ساکن در آخر مصراع اگر یک ساکن آخر را حذف کنند و گاه
محسوب دارند و حذف کردن ساکن در آخر مصراع بسته به اراده عروضیان است و از این رو
جمعی از عروضیان قاعده فوق را اینطور تعبیر کرده‌اند:

هرگاه اجتماع سه ساکن در آخر مصراع باشد ساکن آخر را در تقطیع حذف کنند و اگر در وسط
مصراع باشد دو ساکن اخیر را در حکم متحرک از نظر عروض واقع بود آنها را متحرک حساب کنند
و اگر در برابر یک متحرک واقع شود ساکن آخر را حذف و ساکن دوم را متحرک بشمارند.

تبصره - اجتماع سه ساکن در کلمات فارسی بیشتر در موردی است که ساکن اول حرف مد باشد
مانند: دوست . ریخت - چیست.

زحافات مفرد و مرکب

پس از آنکه معلوم نمودیم مقصود از زحاف چیست و بحر از ... گفتیم ... زحاف
بر دو قسم است: زحاف مفرد - زحاف مرکب یا مزدوج.
زحاف مفرد آنستکه در رکن یک تغییر داده باشد مانند آنکه یک حرف را حذف کنند یا تغییر بدهند
یا بگوئیم در آن پیدایش شده.

زحاف مزدوج آنست که از دو زحاف بسیط یا بیشتر ترکیب شده باشد. مثال:

قصر - در لغت بمعنی کوتاه کردن و در اصطلاح عبارت است از انداختن حرف
ساکن آخر سبب و ساکن کردن ما قبل آن چنانکه در فعولن نون را
بیندازند و لام را ساکن کنند فعول ... و این عمل را مقصور گویند.

حذف - در لغت بمعنی افکندن و در اصطلاح عبارتست از انداختن سبب خفیف از آخر جزء چنانکه
در مفاعیلن سبب خفیف لن را بیندازند تا مفاعی بماند و آن را به فعولن نقل کنند.
یا آنکه در فعولن سبب لن را بیندازند تا فعو بماند و آن را بفعل نقل کنند.
رکنی که در آن زحاف قصر باشد مقصور و آنچه زحاف حذف در آن باشد محذوف
گویند. زحاف قصر و حذف را از زحافات بسیط گویند.
هرگاه این دو زحاف را با یکدیگر در یک رکن جمع کنند آن را اهتم خوانند
هتم - در لغت شکستن دندان پیشین و در اصطلاح عبارتست از جمع میان قصر و حذف
در یک رکن. چنانکه مفاعیلن را اهتم مفاعی کنند و مفاعی را ابتر
به مفاع تبدیل کنند و چون مفاع نادر است تبدیل به فعول کنند
و بنابراین فعول اهتم مفاعیلن بود و هتم از زحافات مرکبه یا مزدوجه است.
تشعیث - رکنی که حرف متحرک آن را بیندازند ... مشهور ... تبدیل سازند چنانکه
مفاعیلن را به فعول و فاعلاتن را مفعولن بدل کنند.

زحافات بسیط مشهوره.

زحافاتیکه در کتب عروضی متقدمین ضبط کرده اند بسیار است و برخی از آنها نادرالوجود و بعضی هم
مخصوص زبان عربی است و آنچه از زحافات مشهور مفرد یا مرکب در عروض فارسی بکار
میرود ما ملتزم شده ایم و شرح زحافات را در ضمن فروع بحور بیان میکنیم.
اینک شرح بعضی زحافات بسیط مشهور بیان میداریم.
طی - در لغت بمعنی در نوردیدن و در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن سبب
متوالی است چنانکه در مستفعلن فا را بیندازند تا مستعلن بماند
و آن را به مفتعلن بدل کنند و رکنی که در آن زحاف طی باشد زحاف

باشد مطوی خوانند.
۱- خبن - در لغت پنهان کردن و در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن سبب خفیف اول جزء است چنانکه
در فاعلن فعلن گویند و در فاعلاتن فعلاتن و در مستفعلن مفاعلن
گویند و در مفعولات مفاعیل گذارند. رکنی که در آن چنین زحافی باشد مخبون گویند.
قبض - بمعنی گرفتن و در عروض انداختن حرف پنجم ساکن است چنانکه در مفاعیلن مفاعلن
گویند ولیکن رکنی را که از مفاعیلن منشعب است مقبوض خوانند.
کف - بمعنی باز داشتن و در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن است چنانکه در فاعلاتن گویند
فاعلاتُ و در مفاعیلن مفاعیلُ و چنین رکن را مکفوف گویند.
خرم - در لغت سوراخ کردن و در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن و نقل آن به مفعولن است و آن را
اخرم گویند.
قصر - بمعنی کوتاه کردن و در اصطلاح انداختن حرف (ن) از مفاعیلن ... ساکن کنند
قطع - بمعنی بریدن و در اصطلاح انداختن حرف ساکن وتد مجموع آخر جزء و ساکن کردن ماقبل آنست
چنانکه در مستفعلن مستفعل و در فاعلن فاعل گویند و آن را به مفعولن نقل کنند.
وقف - بمعنی ایستادن و در اصطلاح ساکن کردن تاء مفعولات است و نتیجه آن مفعولان است.
تسبیغ - در لغت بمعنی تمام کردن و در اصطلاح زیاد کردن الفی است در سبب خفیف عروض و ضرب
چنانکه در فعولن گویند فعولان و در فاعلاتن گویند فاعلاتان و در مفاعیلن مفاعیلان
(تسبیغ یا ...) نقل کنند. چنین رکن را مسبغ خوانند.
ترفیل - در لغت بمعنی دامن دراز کردن و در عروض عبارتست از زیاد کردن سبب خفیف
بعد از وتد مجموع عروض و ضرب چنانکه در فاعلن گویند فاعلاتن و در مستفعلن

گویند مستفعلاتن.

اذاله — در لغت دامن دراز کردن و در اصطلاح زیاد کردن ساکن است در وتد مجموع عروض و ضرب چنانکه در مستفعلن گویند مستفعلان و در فاعلن گویند فاعلان و در مستفعلن گویند مستفعلان.

بعضی زحافات مزدوج.

خرب — بمعنی ویران کردن و در اصطلاح اجتماع خرم و کف است چنانکه در مفاعیلن میم و نون را بیندازند فاعیل بماند و آن را به مفعول بدل کنند.

هتم — بمعنی لغوی و در اصطلاح آن گونه است که حذف و قصر در جزو رکن سالم جمع شود.

بتر — بمعنی قطع کردن دم و در اصطلاح اجتماع حذف و قطع است در اول رکن و یک سبب از آخر چنانکه در فعولن حرف فا و سبب لن را بیندازند و در مفاعیلن حرف میم و لن را بیندازند و بقیه را حرف عین حذف و در آن کار زده و از آن فع بماند و یک سبب دیگر آن را نیز حذف بیندازند فا بماند و آن را به فع بدل کنند.

جب — بمعنی قطع است از آخر جزء است چنانکه در مفاعیلن دو سبب از آخر بیندازند مفا بماند و آن را به فعل بدل کنند.

تبصره — زحاف مرکب گاهی مرکب از دو بسیط است مانند هتم در گفتیم و گاهی مرکب از یک بسیط و یک مرکب مانند موردی که در مفاعیلن را بتدل [illegible] کنند یعنی زحاف جب و جز آن اجزا را بیندازند و بحکم حرف اول را ساقط کنند.

عدهٔ بحور.

بحور اصلی در از تکرار اجزاء ترکیب بعضی با بعض دیگر است ۱۹ و ۲۰ که در آنها در این قطعه ذکر شده است آنچه در قابل دقت است این است در این اشعار عدد [illegible]

۲۲

(پس که فیه صنعت التزام یعنی ذکر نام ۱۹ بحر را دارد).

طویل و مدید و بسیط آنگه دگر — رجز با هزج آنگه ای مرد عاقل
سریع و رمل وافر و مضارع — تقارب ـ هزار دگر بحر کامل
دگر مقتضب منسرح وا مجتث — خفیف و جدید و قریب و مشاکل

پنج بحر از ۱۹ بحر یعنی طویل ـ مدید ـ بسیط ـ وافر ـ کامل مخصوص زبان عربیست و ۳ بحر جدید ـ قریب ـ مشاکل مخصوص زبان عجم و ۱۱ بحر دیگر مشترک در هر دو زبان است.

تنبیه — مقصود از بحور مختصه عرب نه آنست که در زبان فارسی شعر با آن بحر نمی‌گویند بلکه مقصود آنست که غالب اشعار عرب بر این و در اوزان مطبوع عرب در آنهاست و همچنین بحور مختصه فارسی.

تبصره — ۱۹ بحری که ذکر شد بحور اصلی است و البته بحور مشتقه دیگر هم هست اگر به اجزاء غیر سالم آن بحور را ابیات تقطیع کنند فرض کرده بحور بعضی از آنها نیز گفته‌اند و عده‌ای از آنها را از فروع بحور اصلیه محسوب میدارند.

دانسته شد که بحور بر دو قسم است: متفقة الارکان ـ مختلفة الارکان.
اکنون شرح آنها و تقطیع هر یک از دو قسم می‌پردازیم:

قبل از اینکه بتعداد بحور اصلی و فرعی بپردازیم لازم است که فروع هر یکی را که از زحافات بدست می‌آید تعداد کنیم تا بعدها تشخیص بحور اصلیه و فرعیه و تشخیص اوزان برما آسان گردد.

و در این جا ذکر میکنیم از زحافات بسیطه ترکیبیه بدست می‌آید:

فروع مفاعیلن .

مفاعیلن . مفاعیلُ . مفاعیلْ . مفعولنْ . مفعولُ . فعولن
مقبوض . مکفوف . مقصور . اخرم . اخرب . محذوف

فعولْ . فَعَلْ . فاعلن . فاع . فَعْ . مفاعیلان .
اهتم . مجبوب . اشتر . ازل . ابتر . مسبغ

فروع فاعلاتن .

فعلاتن = مخبون
فاعلاتُ = مکفوف
فعلاتُ = مخبون مکفوف
فاعلانْ = مقصور
فعلانْ = مخبون و مقصور
فاعلن = محذوف
فعلن = مخبون محذوف
فعْلن = اصلم
مفعولن = مشعث
فعلان = اصلم مسبغ
فاعلیان = مسبغ
فعلیان = مخبون مسبغ
فَعَلْ = اصلم و [illegible]
فاع = مجحوف و مسبغ
فع = مجحوف

بعض فروع فعولن .

فعولُ = مقبوض
فعولْ = مقصور
فَعْلن = اثلم
فعْلُ = اثرم
فَعَلْ = محذوف
فَعْ = ابتر

بعض فروع فاعلن .

فَعِلن = مخبون
فَعْلن = اضمار یا قطع
فاعلانْ = تذییل
فاعلاتن = ترفیل

بعض فروع مستفعلن .

مفتعلن = مطوی
مفاعلن = مخبون
مفعولن = مقطوع

مستفعلان = مذال .
مفاعلان = مخبون مذال .
مفتعلان = مطوی مذال .
مستفعلاتن = مرفل .
مفتعلاتن = مطوی مرفل .

بعض فروع مفعولات

مفاعیلُ = مخبون
فاعلاتُ = مطوی
فعلاتُ = مخبون مطوی
مفعولاتْ = موقوف

فاعلن = مطوی مکشوف
مفعول = مرفوع .

فروع بعض ارکان معروف را برشمردیم و فروع ارکان دیگر را هرجا که لازم شود در فصول بعد یادآور خواهیم شد .

باید دانست که بسیاری از ارکان هم جزو اصول محسوب میشود و هم جزو فروع و همچنین بعضی ارکان ممکن است از فروع مختلف ارکان باشد چنانکه فعولن یکی رکن اصلی است و هم از فروع مفاعیلن محسوب میشود . و همچنین فاعلاتُ هم از فروع مفعولات داریم (مطوی) و هم از فروع فاعلاتن داریم (مکفوف) . و بعضی اوقات بعضی از تفاعیل عروضی از ارکان مختلف بواسطهٔ زحافات مختلف پیدا میشود و شکل آنها یکی است ولیکن در نوع زحافات تفاوت دارند چنانکه در [illegible] مذکور فاعلاتُ بواسطهٔ زحاف کف از فاعلاتن بدست آمده و بواسطهٔ زحاف طی از رکن اصلی مفعولات

بحور متفقه الارکان

۱- بحر هزج

هزج در لغت بمعنی آواز و ترنم است و چون بیشتر آوازها در عرب در این [illegible]

میخوانند از این بحر بوده آن را بنام هزج نامیده اند .

هزج مثمن سالم .

تنها وزن از تکرار هشت مفاعیلن حاصل میشود . مانند :

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا .

مکن در جس = مفاعیلن . مُ و جان منزل = مفاعیلن

که این دون نس = مفاعیلن . ت آن والا = مفاعیلن

هزج مسدس سالم = مرا گر تو [illegible] همه سهل - چو من [illegible]

بوزن ۶ مفاعیلن تقطیع میشود .

هزج مثمن اخرب = ای [illegible] خوبان - [illegible] غم نهانی - دل که بود کاین [illegible]

بوزن مفعول مفاعیلن . مفعول مفاعیلن .

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور = مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

شوریده چو از خواب عدم دیده گشودیم - دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

و در این بحر ممکن است که مفاعیل و دیگری فعولن باشد مانند :

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز | کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند | آن را که خبر شد خبری باز نیامد

هزج مسدس اخرب مقبوض (مقصور) = مفعول مفاعلن فعولن .

ای [illegible] ز آفتاب | خلق ازل و ابد هم آواز .

بابا [illegible] در مثنوی لیلی و مجنون مکتبی و لیلی و مجنون نظامی و همچنین مجنون خسرو دهلوی و تحفة العراقین خاقانی همه برای وزن است و همچنین کتاب المعجم [illegible] در هزج مسدس محذوف وزن خسرو و شیرین نظامی و مثنوی ویس و رامین گرگانی است .

هزج مسدس محذوف = بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن میشود

صبا و آب مروارید گیرم | تو پنداری [illegible] و زرگر

شعبه - بحر هزج مسدس محذوف بهترین اوزان فهلویات است و در آن [illegible] قدیم اورامان خوانند و مقصود از فهلویات در عرف عروضیان است [illegible] در قبول [illegible] با [illegible] و [illegible] خاص شده به نظر اشعار باباطاهر همدانی و برخی از اشعار همدانی زبان . باباطاهر گوید :

خداوندا [illegible] افتاده ترا | دلم از عشقت [illegible]

[illegible] | هر آنکه [illegible]

اوزان رباعی - رباعی را که ترانه و گاه دو بیتی خوانند از مخترعات ایرانیان است که از بحر هزج استنباط کرده اند و [illegible] از این دو [illegible] اختراع رباعی مربوط بعهد صفاریان میشود .

اوزان رباعی ۲۴ است . ۱۲ قسم از اوزانی است که ابتدا به مفعول میشود یعنی رکن اول آن مفعول است و آخر [illegible] میباشد . و ۱۲ قسم اوزانی است که ابتدا به مفعولن میشود و آخر [illegible] است رسم عروضیان آنست که هر ۱۲ قسم را بطور گردش نگارند و آنها را بنام شجرهٔ اخرم و شجرهٔ اخرب مینامند .

بعض اوزان شجرهٔ اخرم

۱- مفعولن مفعول مفاعیل فعَل.
۲- مفعولن مفعول مفاعیلن فع.
۳- مفعولن مفعول مفاعیلن فع.

بعض اوزان شجرهٔ اخرب

۱- مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع.
۲- مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل.
۳- مفعول مفاعیل مفاعیلن فع.

تنبیه - معروف است در وزن رباعی جمله است «لا حول و لا قوة الا بالله» [illegible] بلکه این وزن از شجرهٔ اخرب را از آن مشهورتر بوده اند اختیار کرده و میزان بحر رباعی قرار داده اند. مثال رباعی:

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ — پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی — از سلخ بغره آید از غره بسلخ

۲- بحر رجز

رجز در لغت بمعنی سرعت و اضطراب است و چون بیشتر اشعاری که در معرکه‌ها و مفاخر خوانده میشد از این بحر بوده آن را رجز نامیده‌اند.

ارکان بحر رجز ۸ یا ۶ مستفعلن است (مثمن و مسدس)

رجز مثمن سالم = بوزن هشت مستفعلن.

ای که غم دل گفتم [illegible] دیوارها — خواهم زند از [illegible] فریاد در [illegible] بازار

رجز مثمن مخبون مطوی = بوزن مفتعلن مفاعلن - مفتعلن مفاعلن.

[illegible] عاشقی [illegible] میخزد — در [illegible] هر که [illegible] میخزد.

۳- رَمَل.

رمل در لغت نوعی از رفتار است که آن [illegible] میشود.

رکن اصلی این بحر فاعلاتن است [illegible] در این بحر پیدا میشود از روی قطع فاعلاتن [illegible] نوشته ایم معلوم میشود.

رمل مثمن سالم = عشق بی دل کی تواند عشق عالم کار دارد
بگذرد از هر دو عالم هر که با عشق یار دارد

کار با عشق است [illegible] — بگذرد از خود کسی هر که با ما کار دارد. (۱۴ [illegible])

عشق با = فاعلاتن . دل کی با = فاعلاتن . عشق عالم = فاعلاتن . کار دارد = فاعلاتن الخ.

رمل مثمن محذوف = بوزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن . مانند:

[illegible] دگرگون [illegible] — آن [illegible] زمین [illegible] گوهری.

فائده - مثنوی مولانا جلال الدین رومی بوزن رمل مسدس محذوف یعنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و یا رمل مسدس مقصور یعنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلات میباشد.

بشنو از نی چون حکایت میکند — از جداییها شکایت میکند.
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق.
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

۴- بحر متقارب

یکی از بحور متفق همگان بحر متقارب است و اینکه بعضی این بحر را تقارب هم نامیده اند اشتباه است و منشأ این اشتباه شاید شعر معروف نظامی باشد که گفته است:

بحر تقارب تقرب نمای — بدین وزن [illegible] طبع آزمای

ولی بعید است چه نظامی از راه ضرورت شعر بوده زیرا اتفاقاً لفظ متقارب در بحر متقارب نگنجد.

رکن اصلی بحر متقارب ۶ و ۸ بار فعولن است:

متقارب مثمن سالم = ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی دگر زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته — دگر آهن آب داده یمانی.

متقارب مثمن محذوف = بر وزن: فعولن فعولن فعولن فعل:

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه بر نگذرد
فعولن فعولن فعولن فعل — فعولن فعولن فعولن فعل

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه بر نگذرد.

متقارب مثمن مقصور: بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول.

ز دیدن فرح داشته بود — ز عود و عنبر سرشته بود.

فائده - مثنوی شاهنامه فردوسی طوسی و همچنین شاهنامه دقیقی و گرشاسب نامه اسدی طوسی و مثنوی اسکندرنامه نظامی و همچنین از متأخرین شهنشاهنامه ملک الشعرا فتحعلی خان صبای کاشی از بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف است.
بلکه متقارب مقصور یا محذوف در یک مثنوی قابل جمع است زیرا الف مقصور فاصله قصر و حذف تغییر نمیکند و از این رو ممکن است در شعر دیگر

مثنوی بعضی ارکان را محذوف و بعضی را مقصور آورده و از این جهت است که متقارب مثمن مقصور یا محذوف و همچنین زحاف مقصور یا محذوف را با هم بی تغییر در یک مثنوی آورده اند.

۵- بحر متدارک.

این بحر را هم متدانی یا متسق نیز خوانده اند و عقیده آنست که عرب‌ها اوزان را در این بحر بهم پیوسته است و تدارک بعضی در این است و بهترین است.

رکن اصلی این بحر فاعلن است.

متدارک مثمن سالم - که بر وزن هشت فاعلن تقطیع شود.

حسن و لطف ترا هست حد و مرز — خط و خال ترا نیست جز خاک ره.

متدارک مثمن مخبون - این وزن را هم رکض الخیل نیز میگفتند:

چو رخت نبود گل باغ ارم — چو قدت نبود قد سرو چمن.

بر وزن هشت بار فَعِلُن

۶- بحر کامل.

رکن اصلی این بحر متفاعلن و بیشتر شعرای عرب در این وزن است.

کامل مثمن سالم = بر وزن هشت متفاعلن.

چه شود بچهره زرد من نظری برای خدا کنی — که اگر کنی همه درد من بیک نظاره دوا کنی (یا نظاره)

کامل مثمن مضمر

بَلَغَ العُلی بِکَمالِه کَشَفَ الدُّجی بِجَمالِه — حَسُنَت جَمیعُ خِصالِه صَلّوا عَلَیهِ وَ آلِه

(بیت از سعدی که از متن عربی برگزیده و وزن نموده است که هنوز هم در تعقیب نماز خوانده میشود)

در این بحر حضرت صلوا علیه وآله بوزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن و شاعر اهواز
رونق تفاعلن سالم است .

۷ - بحر وافر

رکن اصلی این بحر مفاعلتن است و چون در این بحر حرکات زیاد است آن را بدین نام
کرده اند و بعضی گویند چون شعر عرب بدین بحر زیاد است وافر نامیده اند .

وافر مثمن سالم .

چه صنعت در نکو رویی کسی چشم و دهن نگذاشت
ز رسم جفا بیاموزی طریق وفا نمی‌ورزی

بحور مختلفة الارکان .

شماره بحور مختلفة الارکان ۱۲ است و در ذیل شرح داده میشود :

۱ - بحر مضارع .

وجه تسمیه این بحر بمضارع آنست که شباهت به بحر هزج دارد چه در اجزاء این بحر
او هر دو سبب تقدم یابد .

اصل بحر مضارع مفاعیلن فاعلاتن چهار بار است ولی سالم آن مطبوع و خوش آیند
نیست لذا غالباً غیر سالم و مزاحف آن را استعمال کرده اند .

مضارع مثمن اخرب = تقطیع آن چهار مفعول فاعلاتن است مانند :

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

مضارع مکفوف مقصور = تقطیع آن مفاعیل فاعلات چهار بار است مانند :

خوش آن نسیم بهار در زیر لاله شعار
نهاده گلعذار نکهت به خوشگوار

مضارع اخرب مسبغ = تقطیع آن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان .

ای لعل نوشت خنده بر شکر و نبات
شیرین تر از وصف نکته دانان .

۲ - بحر منسرح .

اصل این بحر مستفعلن مفعولات است و از آن جهت آن را منسرح خوانده اند که انسراح در لغت
بمعنی روانی و آسانی است و این اسباب در او هست و این بحر چون بسهولت تلفظ میشود آنرا
منسرح نامیده اند .

فعلاً این بحر منسرح مطبوع طبایع نیست و غیر آن معمول و خوش آیند است .

منسرح مطوی موقوف = تقطیع آن مفتعلن فاعلن (فاعلات) چهار بار است :

زلف بر مهر صبح تابان است
خیمه زده بر ماه تاب گشت مشکین طناب . (از قاآنی)

۳ - بحر سریع .

اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است و چون ارکان این وزن اکثر تلفظ میشود
آن را سریع نامیده اند .

سریع مطوی موقوف = دو بار مفتعلن مفتعلن فاعلات .

ای همه فانی و تو باقی بذات
ملک تعالی و تقدس صفات .

۴ - بحر خفیف .

سبکترین جمیع بحور عربی بحر خفیف است و در میان این بحر را اساتید استعمال میکنند و بدیهه
شعرای عرب نیز آورده اند .

اصل بحر خفیف فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است ولی غالباً بزحاف استعمال میشود

خفیف مخبون = بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مانند:

بره تا ز دیده دیدار نماید — تا ز نیشه باغ و آن گلزار نماید .

خفیف محذوف و مخبون = بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن مانند:

هر دم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنم نمانده بسی .

۵- بحر مجتث

مجتث یعنی از بیخ برکنده است و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که گویا آن از بحر خفیف گرفته شده است زیرا اجزاء در هر دو بحر یکی است و تفاوت آنها بتقدیم و تاخیر ارکان است چه در بحر خفیف مستفعلن از فاعلاتن متاخر است و در بحر مجتث مقدم .

اصل بحر مجتث مستفعلن فاعلاتن است و در بعضی از عروض مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن

مجتث اصلم مخبون = بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن .

اگر بهر سر موئی هنر دو صد باشد — هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد .

قصیده معروف عنصری که مطلع آن این شروع میشود:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار — چنین نماید شمشیر خسروان آثار الخ

از زحافات بحر مجتث است .

۶- بحر مقتضب

اصل این بحر مفعولات مستفعلن است و از آن جهت مقتضب نامیده اند که اقتضاب در لغت بمعنی بریدن و اشتقاق میباشد و این بحر را از بحر منسرح مشتق کرده اند .

مقتضب مطوی مقطوع = بر وزن فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن مانند:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی — حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نامحرم راز درد پنهانی

۷- بحر طویل .

این بحر بیشتر متعلق بشعر عرب است و لذا آن را با چهار بحر دیگر یعنی مدید، بسیط، وافر، کامل از بحور مختصه عرب شمرده اند .

اصل بحر طویل فعولن مفاعیلن است چهار بار .

طویل سالم = جهان را تو خاتم که هستی تو یکی گوهر — فلک را تو قطبی که بر آن گردون عنبر

طویل مقبوض = سَرَی طَیفُ مَن یَجلُو بِطَلعَتِهِ الدُّجَی

گذشت آنکه از غم دل من رست از کی .

تقطیع آن : فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن .

سری طیف یعنی = بخواب گذشت خیال کسی که بطلعت او تاریکی روشن میشود .

(مقصود این است که : خواب دیدم او را .) .

۸- بحر بسیط .

اصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار مرتبه و وجه تسمیه آن بسیط است چه در مبادی اجزاء سباعی یعنی مستفعلن دو سبب خفیف گسترده شده است .

بسیط سالم = چون خود همی از روی [illegible] — شب در [illegible] نظر نگشت

بسیط مخبون به وزن فعلن مستفعلن فعلن مانند:

داغ چه گفت مرا آن مدّعی بحری / و خود چه ادّعی کز عشق بحری

اثر شعر عرب جز ادب است و طرب / گر ذوق نیست ترا کز طبع جانور

۹ - بحر قریب

این بحر از بحور مخترعهٔ پارسی است و از آن جهة قریب گویندش که به بحر مضارع قرابتی دارد
اجزای این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است:

قریب مسدس مکفوف اخرب = تقطیع آن به وزن مفعول مفاعیل فاعلاتن است

ایا کرده جهان را اسیر احرار / و نام او شهره بر سر شد.

قریب اخرب مکفوف مقصور = به وزن مفعول مفاعیل فاعلان مانند:

گر عاشق جم باده ببینی / بر تخت سلیمان زانیستی (از انوری)

۱۰ - بحر جدید

اجزای این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن سالم آن مطبوع طبع نیست و جز آن
معمول است (این بحر جدید عکس مجتث است).

این بحر را از آنجهت جدید گویند که بعد از خلیل بن احمد عروضی وضع شده و آن را
غریب (بغین معجمه) نیز می‌خوانند.

جدید مخبون:

چو قدرت گرچه مشهور گشته بسی / نبود چو قدرت صد برابری

تقطیع آن: فعلاتن فعلاتن مفاعلن است دو بار.

۲۹

۱۱ - بحر مشاکل

این بحر را بحر اخیر نیز گویند و اجزای آن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو مرتبه.
و چون این بحر شباهت به بحر قریب دارد آن را مشاکل خوانند.
بحر مشاکل در فارسی نادر است و نوشته صاحب المعجم بسیاری از ابیات را در آن
وزن شده. بعقیده ما غالب آنچه وی از بحر مشاکل می‌شمارد مربوط به بحر هزج است
نهایت آنکه در خواندن باید رعایت وزن کرد و میزان تقطیع نکاست.
مثلاً در بیت: خوشا آن جرعه آلوده ترک المج
در بحر هزج و شیرین تحت مفتعل از بحر هزج است و صاحب المعجم نظر نقشه افتاده
کرده و این بیت و نظایر آن را از بحر مشاکل شمرده است.

مثال بحر مشاکل: خیز و طرف چمن بگیر، بر رخ سمن رو می.
گاه بشنو ترنم چمن گاه شاخ سمن ربی.
به وزن: فاعلات مفاعیل فاعلات مکفوف و مقصور
اجزای مشاکل است.

۱۲ - بحر مدید

نظر به اینکه در بیت در نظر اجزای سباعی آن کشش است آن را مدید نامیده‌اند
و اجزای این بحر از فاعلاتن و فاعلن ترکیب می‌شود.

دل ز هجرت ای صنم خون خود را بخورد / جان ز دست ای ... ز سر بدید

به وزن فاعلاتن فاعلن چهار بار.

بیت مسدس سالم این بحر اتم اشعار عرب است در بحر مدید فاعلاتن نیز تسکین دارد.

کرده و به این وزن شعر هم گفته‌اند مانند:

غالیه زلفی سمن عارضی‌ای — سرو بلائی و دلبر بدنی

بوزن فعلاتن فعلن فعلاتن.

ملحقات عروض

آنچه مقصود ما از بحور ۱۹ گانه بود در سی و شش ورق کلاس عروض جمع‌آوری کرده و هر یک از بحور را با فروع مفرد و زحافات مشهور بیان کردیم. اینک شرح بعض فوائد عروضی میپردازیم که در دانستن رموز و دقایق این فن کار آمد است:

بحر نامطبوع

مقصود از بحور نامطبوع در زبان شعرا، معروف بحوری نیست که ناخوش‌آیند باشند یا نامطبوع طبع باشند بلکه مقصود بحوری است که در سلسله اوزان مشهور نباشد و شعرای کلاسیک بر اوزان آن استعمال و بتعبیر شعرا از بحور نامطبوع و یا بی‌قدر مطبوع گویند است:

این چند بیت از جمله بحور نامطبوع زبان فارسی است که در دیوان اهل ذوق بقدر طبع شاعر قرائت شده بود:

مکر شبها از تو جهان گرفته — عدل تو شرق جهان گرفته

طره بر سر عقاب بر تست — بر سر چرخ آشیان گرفته

تیر تو هفت‌خوان بگرد — رستم اگر هفتخوان گرفته

«طرب بن ها»

۳۰

دوایر عروض

ارباب فن عروض برای ضبط بحور دوایری وضع کرده‌اند باین ترتیب که هر بحر را از ارکان مثمنه در محیط یک دایره می‌نویسند و گاه یک مصراع هشت رکنی در محیط دایره می‌نگارند و بحوری که از حروف ارکان یک مصراع در دایره از مخرج دایره ضبط نکنند و از هر جا شروع میکنند مخرج یکی از بحور میشود.

هر چند بحر را در یک دایره جمع کرده و نیز کدام یک بنام مخصوص نامیده‌اند مثلاً دایره وضع کرده در محیط آن چهار فعولن که یک مصراع مینویسند و از آن دایره بحر متقارب و متدارک بیرون می‌آید زیرا اگر از «فع» فعولن شروع کنیم بحر متقارب مثمن سالم است و اگر از «لن» شروع کنیم بحر متدارک است.

صاحب المعجم بحور اشعار عجم را در چهار دایره رسم کرده باین ترتیب که: هزج و رجز و رمل را در یک دایره نهاده و بحر منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث را در دایره دیگر. و سریع و قریب و جدید (غریب) و خفیف و مشاکل را در دایره دیگر و دو بحر متقارب و متدارک را در دایره دیگر.

دایره هزج را بواسطه اتفاق اجزاء در ترکیب دایره مؤتلفه و دایره منسرح را بواسطه اختلاف ارکان دایره مختلفه نامیده. و دایره سریع را بحکم آنکه بحور آن از دایره منسرح انتزاع شده دایره منتزعه و دایره متقارب را برقرار دوایر عرب بنام دایره متفقه موسوم ساخته است.

باید دانست در این مطلب که صاحب المعجم خود وضع نکرده بلکه ارباب فن عروض عرب پیش از او بدین نام‌ها نامیده‌اند ولی بر سبیل تلفیق خود در ضبط بحور و تنظیم

دایرهٔ طریقهٔ مخصوص شرح کرده است .

صورت چهار دایره در حساب المعجم رسم کرده است این است در دیگر رسم کرده ایم :

دایرهٔ اول



مختلفه

دایرهٔ دوم



مؤتلفه

دایرهٔ سوم



منتزعه

دایرهٔ چهارم



متفقه

از این جهت دایره ۱۴ بحر استخراج شد و چون نظر اصلی بحوری بوده است که در اشعار عجم کثیر الاستعمال
بیشتر شنیده شده به همین چند بحر قناعت کرد. و از پنج بحر دیگر یعنی طویل – بسیط – مدید
و وافر – کامل هم که از بحور مخصوصهٔ زبان عربی است صرف نظر نموده است.

تنبیه – بحر طویل هم در این دایره است و از اوزان مشهوره است و غالباً در [illegible] و در حرف خوانیها [illegible]
سرایند غیر از بحر طویل است که در جزو بحور مخصوصهٔ عرب بشمار نمودیم و این بحر طویل غالباً
در اشعار رقعه سازها و معرکه خوانهای زبان فارسی دیده میشود.

یادداشت – زحاف اضمار در صفحهٔ ۱۵ میبایستی نوشته شود و از قلم افتاده بود
اینجا نگاشته میشود:

اضمار: در لغت لاغر کردن و در اصطلاح ساکن کردن حرف دوم متحرک در متفاعلن
که بجای آن مستفعلن گذارند و آن را مضمر خوانند.

والله الهادی.

در دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۱۴ بپایان رسید. حرّره محمد حسین محجوبی اراکانی

بسمه تعالی

بدیع معنوی

تعریف فن بدیع و شناسانیدن صنایع آرایش نظم و نثر و بیجا نیست [illegible] این علم عبدالله بن معتز عباسی
(۲۴۷ – ۲۹۶) وضع [illegible] بعدها در توسیع دایرهٔ این علم کوشش کردند از قبیل قدامه [illegible]
و ابوهلال عسکری و صفی‌الدین حلی و غیرهم معروف و مشهوراند و مجموع [illegible]
پس از این مقدمه بتوضیح فرق میان صنایع لفظیه و معنویه و بعد بشرح صنایع معنوی حقیقیه
میپردازیم:

صنایع لفظی و معنوی

صنایع بدیع لفظی عموماً در صورتیکه موجب آرایش و زینت سخن شده بطوریکه اگر الفاظ را [illegible] بمعانی
تغییر دهیم [illegible] حسن معنی از میان نمیرود و همچنین [illegible] صنایع معنوی [illegible]
و صنعت لفظی ضد صنعت معنوی است.

محض توضیح دو بیت زیر را که اولی دارای صنعت لفظی یعنی جناس و دومی دارای صنعت معنوی یعنی
حسن تعلیل است در نظر بگیریم:

[illegible] چه جای فرق [illegible]

«سعدی»

★★

آن زلف [illegible] روی چون بهار [illegible]

[illegible] در بهار [illegible] چون [illegible]

[illegible] اگر لفظ فرق را [illegible] لفظ دیگر [illegible] گنیم:

«چه جای فرق [illegible]» [illegible]

یعنی فرق و فرق [illegible]

حفظ معنی کلمات را تغییر دهیم، از زیبایی و رعنائی مرجوح خواهد بود چنانچه اگر بگوییم:
«در زیر جیب زلف کوته هست مو — بیت کوتاه شب منصفی بود». و از همین قبیل [illegible]
این بیت معروف از ابوالفتح بستی نظیر مثال است:

إذا ملكٌ لم يكن ذا هِبَة — فدعه فدولته ذاهبة (از بستی)

و این بیت نظیر مثال پیش است:

لم يحك نائلك السحاب وإنما — حُمّت به فصبيبها الرحضاء (از متنبی)

یعنی: «ابر عطای ترا ادراک نکند و نرسد، از آن نیست که [illegible] کرده عرق از آن جاری گشت».
در بیت اول تجنیس لفظ ذاهبه بکلمه جواد، بخشش و دال آنها حسن لفظی یعنی جناس از این سرو
و از دیگر [illegible] اگر الفاظ را هم تغییر دهیم معنی محفوظ است صنعت حسن تعلیل نیز موجود خواهد بود.

حسن تعلیل

نزد [illegible] برای [illegible] آن صفت و علتی لطیف آورند در [illegible] و دیگر باشد که اگر علت
دیگر [illegible] ذکر کنند [illegible] این صنعت [illegible] ادبیات [illegible] علت آن [illegible] تکلیم ابداع میکند
[illegible] همه [illegible] لطیف [illegible] از صنایع بدیعیه محسوب شود.
حسن تعلیل بعضی در برای این علت مناسب بیاورند چهار قسم است:
۱- آنکه صفت ثابت و علت ظاهر آن نزد همه کس معلوم باشد ولی متکلم سبب آن را غیر از آن بوجه دیگری ذکر میکند
مانند شعر متنبی:

لم يحك نائله [illegible] — [illegible]

* [illegible] برای دفع [illegible] بدلی برآوردن [illegible] *
[illegible] گوید:

[illegible] — [illegible]

۳۳

[illegible] روشن بود — چو [illegible] بر سر [illegible]

۲- آنکه صفت خود ثابت شده ولی علت وجهی آن نزد همه کس واضح نباشد مانند:

[illegible] وصف تو [illegible] — [illegible] تو [illegible] نبود [illegible]

۳- آنکه صفت ثابت نبود ولی ممکن الوقوع باشد و مقصود تحقیق اثبات آن بود مانند شعر مسلم بن ولید:

يا واشياً حَسُنت فينا إساءته — نجّى حذارك إنساني من الغرق

یعنی: «ای سخن‌چینی که بدکاری تو خوش آمد، بیم تو مردمک چشم مرا از غرق رهانید».
و مانند:

يصرعن ذا اللب حتى لا حراك به — وهن أضعف خلق الله إنسانا

یعنی: «دو چشم او [illegible] هر عاقل را [illegible] بطوریکه [illegible] و [illegible] ضعیفترین [illegible]».

۴- آنکه نه صفت ثابت و نه ممکن الوقوع باشد مانند شعر خطیب دمشقی:

لو لم تكن نية الجوزاء خدمته — لما رأيت عليها عقد منتطق

یعنی: «گر نبودی عزم جوزا خدمتش — کس ندیدی بر میان او کمر».

رشید الدین وطواط صاحب حدائق السحر در تعریف صنعت حسن تعلیل گوید:
«در این صنعت چنان باشد که شاعر صفتی را ذکر کند و علت آن [illegible] ذکر [illegible] آن صنعت [illegible]
[illegible] این صنعت را [illegible] و در بیت [illegible]» و این بیت [illegible]
[illegible]:

[illegible] — [illegible] برای لاله [illegible]

[illegible]

مراعات النظیر

آنست که متکلم در نظم یا نثر اموری را جمع کند که از یک جنس و یک نظیر یکدیگر باشند مانند : ماه و خورشید - تیر و کمان - لب و چشم و مثال آنها و این صنعت بسیار رایج و متداول در ادبیات عربی و ادبی مخصوصاً نظم بوده است و القاب مختلفی به آن داده اند مانند :

تناسب - توفیق - تلفیق - مؤاخات - ائتلاف .

رشید الدین در حدائق السحر مینویسد : « کم شعر بود در عرب و عجم که از این صنعت خالی بود اما در زیادت حسن متفاوت باشد » . مثال از قرآن مجید :

اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ .

چه لفظ اشتراء و ربح و تجارت با یکدیگر مناسب است . مثال از سلمان ساوجی :

خجسته پر طاووس و غنچه بطرفی … زقش بسته به گیسوی خود کبوتر
گره گشوده چون از قفا زبان بنفشه … گره گره و چو بوسی بدرخ … ترکان

فیضی دکنی گوید :

از آن فصاحت زبان گشوده ام … در صحبت دگری سرکشیده گره ام .

تبصره : تناسب در مراعات النظیر در موجودیت غیر از تناسب تضاد است چه اگر تناسب در معنی صنعت تضاد باشد آن را بنام صنعت تضاد یا مطابقه خوانند مانند آنکه شاعر یا نویسنده در شعر یا در نثر جمع بین عناصر مختلف کند .

از جمله فروع مراعات النظیر صنعتی است که آن را تشابه الاطراف خوانند و آن چنانست که سخن را ختم نمود در معنی با ابتدای کلام مناسبت داشته باشد . مثال شعر و آن صنعت از آیه شریفه :

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ .

چه لطیف ، مناسب لا تدرکه الابصار و خبیر ، مناسب یدرک الابصار در معنی مناسب است زیرا لطیف یعنی آنست که او را ادراک نکنند و آگاهی عبارت است که از هر چیز مطلع باشد .

ایهام تناسب

در صورتیکه متکلم جمع کند بین دو لفظ که در معنی مراد غیر متناسب ولی بمعنی دیگر متناسب باشند آن را ایهام تناسب گویند مانند :

چو پرده از رخ خوب آفتاب برداری … بمن دو دل کند مشتری خریدار
(شهاب ترشیزی)

این بیت سعدی برای این صنعت معروف است :

که رحمت برین کنند از ملک … که یاری رشته گردش چو چرک .

به زیر رشته در اصطلاح اطبا عرق مدنی گویند در معنی مراد با چرک مناسبت ندارد ولی بمعنای دیگر لفظ رشته و چرک با یکدیگر مناسبند .

تشبیه

تشبیه از ارکان عمده است .

گفتگو از تشبیه و استعاره کنایه در حقیقت بیان آن است و در فارسی خوب … بشمار می‌رود و از آنجمله بطوریکه … در جزو این قسمت از آن شرح داده ام .

تشبیه آنست که چیزی را بچیزی در صفتی از صفات مانند کنند . امر اول را مشبه و دوم را مشبه به و صفت مشترک را وجه شبه و کلمه یا حرف دیگری که میرساند ادات تشبیه خوانند .

ادات تشبیه در فارسی : چون - همچون - همچو - گوئی - مانند - بعینه - پنداری - [illegible] - [illegible] و لفظ … آن و در عربی : ک - کأن - مثل - کمثل - شبه و مثال آنها است .

مشبه و مشبه به گاهی هر دو جسمانی است یعنی گویند : قد چون سرو است . و گاه هر دو غیر جسمانی مانند : دانش همچون چراغ است و گاهی یکی محسوس و دیگری غیر محسوس است مانند مرگ چون گرگ درنده است .

ازرقی گوید :

دو چیز … فقر بمذهب ما … بمنزلت مانند .

۶

نعل زرین دو بیت ماه — خورشید تخت بند ماه .

در چهار مصرع فوق در طرف تشبیه حسی و در مصراع دوم و چهارم طرفین تشبیه یکی حسی و دیگری عقلی محسوس

بعضی از ادبا مانند صاحب حدائق السحر و المعجم بهترین قسم تشبیه آن را دانسته‌اند که در آن عکس کنند یعنی مشبه به را مشبه قرار دهند نحو در تشبیه مانند تشبیه زلف به شب و تشبیه شب به زلف

تشبیه نیز ممکن است یعنی تشبیه جدا معنی و تشبیه زلف .

بعد از این قسم تشبیه مکرر و تشبیه تسویه را ... که در ... موجود در تاریخ ... شده

و خود ... مثل ... گفته ... مرجح آن ... شده .

ازرقی در این نوع تشبیهات فراوان کرده و از این جهت رشید وطواط ... :

«هر روزگار را آفتی معروف است ... تشبیهات ازرقی ... »

بیت ... حق ... تشبیه ... را ... گیرد و ... تشبیه ...

بلکه ... مقصود ... یعنی ... صنعتی در ... و ...

... و ... تشبیه ازرقی فرموده :

چنان گشت ... — که موج خیزد ز دریای قار .

و همچنین این تشبیه ازرقی :

فلک چو حقه عنبر نمود و انجم از او — چنانکه ... عنبر

مجره ... چو ... در ... — ... برتر

مطلب ... تشبیه ... نیست .

همچنین ممکن است شرایط فوق در تشبیه جمع شود ولی ... مانند تشبیه ...

در ... تعقل و ... مطبوع ... سالم نیست .

... برای ... حسی ... و ... آن ...

۷ ... تشبیهات ازرقی در ... مطبوع ... که ... شرط ...

وجود ... قابل بودن برای عکس تشبیه ... حکومت در ...

۳۵ ادبی ... فوق سالم است .

بعضی ... تشبیه را بحصه تقسیم ... :

۱- تشبیه مطلق یا صریح - آنست که چیزی را بچیزی تشبیه کنند با ادوات تشبیه بدون هیچ قید و شرطی

بدون هیچ قید و شرطی مانند : الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً .

و مانند : سر موی نظر کن ... گشتم — ... گرانست دامن ... . (...)

این نوع تشبیه در نظم و نثر فارسی بسیار متداول است و کمتر شعر ادبای موزون ... که در ... از مطلق تشبیه خالی باشد .

۲- تشبیه مشروط یا مقید - آنست که چیزی را بچیزی بشرط و قیدی تشبیه کنند مانند اینکه

بگویند فلان کس مانند شیر است اگر ... دارد و مانند ... است اگر ... .

عزماته مثل النجوم ثواقبا — لو لم یکن للثاقبات افول .

... آن ... — گر ... .

مثال دیگر : ... ماه ... — سروی ... سرو ... گفتار .

۳- تشبیه تفضیل - آنست که ... تشبیه ... تفضیل دهند .

مانند : ... دهان ... چو ... — ... چشم سیاه .

... چشم ... — ... چشم ... .

... و ...

وجهی گوید:

روی گوئی ماه آسمان است — قد گوئی سرو بوستان است

چو ماه و چو سرو نه ماه بود و سرو — کمر نبندد سرو و کله ننهد ماه

۴- تشبیه اضمار - آنست که مقصود متکلم تشبیه باشد ولی از ظاهر خطابش بر تشبیه مقصودش پیدا نیست. منجیک ترمذی گوید:

گر آتشین لبی نیست چرا است تلخ — ور آهنین دلی نیست چرا است سنگین.

اگرچه تعبیر لفظ مشروط است ولکن در واقع مقصود شاعر تشبیه لب محبوب است به آتش و دل او به آهن.

معزی گوید:

گر نور مه و روشنی شمع ترا است — پس آتش و نور شمع از بهر چرا است

گر شمع تو نی بر چرا باد هجرت — ور ماه تو نی مرا چرا با تو کار است

۵- تشبیه مقلوب یا تشبیه عکس - آنست که دو چیز را بیکدیگر بر عکس یکدیگر تشبیه نمایند چنانکه رشید وطواط گوید:

پشت زمین چو روی فلک گشت از نجوم — روی فلک چو پشت زمین گشت از غبار

از تیغ مرکبان تو شد پر غبار کوه — وز جسم کشتگان تو شد پر غبار کوه

و این دو بیت از ابو ... :

هما ذلي بلدا قول فصلها — لكنها من اتم البلدان

صبانها في الوجه مثل شيوخها — وشيوخها في العقل كالصبيان

وایضاً گفته:

كبائهم مثل آبائهم — صبانا وانسا وما من ارق

وآباؤهم كلنا انهم — سكوتا وروحا وما من غسق

۶- تشبیه تسویه - آنست که متکلم چند چیز را بیک چیز تشبیه کند.

۷- تشبیه جمع - عکس تشبیه تسویه است یعنی یک چیز را بچند چیز تشبیه کنند.

مثال تشبیه تسویه:

۱ صدغ الحبيب وحالي — كلاهما كالليالي

۲ وثغره في صفاء — وادمعي كاللآلي

ثعالبی

۱- زلف دلبر و حال من هر دو تیره است ۲- دندان او و اشک چشم من هر دو مانند مروارید غلطان است

مثال تشبیه جمع:

كانما يبسم عن لؤلؤ — منضد او برد او اقاح

مقصود تشبیه دندان است بمروارید یعنی به حبه و تگرگ و گل اقحوان.

مثال تشبیه جمع دری:

لب است یا چشمه نوش است — عیش است یا خط شکر است.

• تشبیه تسویه:

کس ز شب جعد زلف تو و روز من — که نقطه آید از دل من و ز دهان تو.

۸- تشبیه خیالی - تشبیه خیالی آنست که یکی از دو طرف تشبیه یا هر دو طرف در صورت غیر محسوس ولی مواد آن محسوس باشد. مانند:

وكان محمر الشقيق اذا تصوب او تصعد

اعلام ياقوت نشرن على رماح من زبرجد

تعالی بهار ساده — چو پرچم زمرد جامه باد.

هوا چو تیغهٔ الماس گردد از دم تیر ★

زمین چو پهنهٔ سنجوح گردد از زلزال (ازرقی)

۹- تشبیه وهمی - آنست که یکی از دو طرف تشبیه وجود خارجی ندارد ولی اگر وجود پیدا کند محسوس بیکی از حواس خواهد بود مانند تشبیه نیزه به دندان دیو. چه دیو از وجوه محسوسه نیست ولی اگر در خارج وجود پیدا کند قطعاً محسوس خواهد بود

آرزو ... است:

زلف چون دوست سرگردان   در برم لفظ نیز غریبی کرد.

۱۰- تشبیه مفرد بمفرد - آنست که طرفین مفرد باشند و یکی را بدیگری تشبیه کنند مانند:
روی نگار، موی سنبل.

۱۱- تشبیه مرکب بمرکب - آنست که طرفین هر دو مرکب باشند و مقصود وجه شبه هیأتی باشد که از اجزاء ... مانند تشبیه جام شراب در کف ساقی به سهیل ... [illegible]
زلف بر روی تو گفتی که بر آتش سوزد   این دو به گردن در دیگر ... آورده است.

۱۲- تشبیه حالت بسیط بحالت بسیط - آنست که حالتی را که از مرکبی برآید به حالتی دیگر که از مرکب دیگر برآید تشبیه کنند مانند تشبیه خورشید ... که ... در آن وقت ... تشبیه مرکب بمرکب آنست که در تشبیه مرکب مقصود تشبیه کردن اطراف به اطراف ... لیکن در تشبیه حالت منظور تشبیه هیأت حاصل از اجزاء است ... [illegible] ... مانند تشبیه ... [illegible] ... نظر فاعل ... [illegible] ... را به ... مانند کند.

۱۳- تشبیه ملفوف - آنست که چند مشبه و چند مشبه به را ... بدین ترتیب که اول همه مشبه ها را ذکر کنند و بعد از آن همه مشبه به ها را ... این قسم تشبیه، تشبیه مرکب بمرکب ممکن است در بعضی ... لطیف بود.

۱۴- تشبیه مفروق - آنست که چند مشبه و چند مشبه به ... و هر مشبه به را با مشبه آن قرار دهند.
تنبیه - مقصود از ذکر انواع تشبیه فقط شرح ... بود و گرنه ... ذکر ... در مقام ... بعضی لطیف بود ... [illegible]

۳۷

فائده - وجه شبه گاهی تحقیقی است ... [illegible] ... ولکن گاه وجه شبه را در ... چیزی را ... قرارداد شده قرار دهند مانند ... [illegible] ... تخیل ... را در ... کرده ... [illegible] ... ادا کنند.

استعاره

استعاره در لغت بمعنی عاریه خواستن است و در اصطلاح آنست که لفظ را در غیر معنی حقیقی خود بعلاقه مشابهت استعمال کنند. چون استعاره از اقسام مجاز است لازم است قبلاً معنی حقیقت و مجاز را شرح دهیم.

حقیقت - عبارت از استعمال لفظ در موضوع له است چنانکه لفظ دست و پای را در معنی حقیقی یعنی اندام مخصوص استعمال کنند و گویند فلانی دست و پایش ... [illegible] بود.

مجاز - استعمال لفظ است در غیر موضوع له بمناسبتی که آن مناسبت را علاقه نامند مانند اینکه لفظ دست و پای ذکر کنند و از اول معنی قدرت و از دوم معنی ثبات را اراده کنند چنانکه گویند فلان کس را ... دست نیست و در ... پای ندارد یعنی اقتدار ندارد ... و ثبات قدم ندارد.

مجاز مرسل و استعاره

قبلاً دانستیم که استعمال لفظ در غیر موضوع له لازم است بمناسبتی باشد که آن مناسبت را اصطلاحاً علاقه نامند.
علاقه انواع متعددی دارد که مهمترین آنها علاقه مشابهت است - علاقه کل و جزء - جزء و کل - ظرف و مظروف - سبب و مسبب - ... و امثال آنها.
... گویند در صورتیکه علاقه بین معنی مجازی و حقیقی علاقه مشابهت باشد آن را استعاره خوانند و اگر علاقه مشابهت نباشد آنرا مجاز مرسل نامند.
بنابراین باید در تعریف استعاره چنین گفت:
استعاره عبارت از اینست که لفظ را در غیر موضوع له بعلاقه مشابهت استعمال کنند

و بعبارت دیگر آنست که از دو طرف تشبیه را ذکر کرده طرف دیگر را اراده کنند.
لفظ را مستعار و مراد را مستعار له و وجه شبه را جامع خوانند و به اصطلاح [illegible]
صحیح‌تر آنست که بگوئیم لفظ را مستعار و مشبه به را مستعار منه و مشبه را مستعار له و وجه شبه را
جامع خوانند.

اقسام استعاره - استعاره بچند قسم تقسیم شود:
۱- استعاره تحقیقیه ۲- استعاره مکنیه یا بالکنایه - ۳- استعاره تخییلیه.

۱- استعاره تحقیقیه عبارت از استعمال مشبه به در مشبه و بعبارت دیگر ذکر مشبه به و اراده
مشبه خواه محسوس و خواه غیر محسوس باشد، مثل:

[illegible] بخزان [illegible] برون کن زگلزار او / [illegible]
[illegible] / گاه [illegible]
[illegible] / [illegible]

رشید وطواط شاعر از وصاف [illegible] که: در [illegible]
درویش از [illegible] و از [illegible] افغان [illegible] ....»
[illegible] و از [illegible] و از [illegible]
[illegible] و از افغان [illegible].

۲- استعاره مکنیه یا بالکنایه - آنست که مشبه به در دل مضمر باشد و مشبه ذکر و مشبه به را
ترک کنند.

۳- استعاره تخییلیه - [illegible] لوازم مشبه به است [illegible]
استعاره تخییلیه، استعاره بالکنایه [illegible] همراه است.
مثال [illegible] در این بیت:

وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ

در این بیت مرگ را بدرنده تشبیه کرده و مشبه را ذکر نموده و مشبه به را ترک کرده است و از لوازم

مشبه به یعنی چنگال را نسبت بمرگ داده است. - کمال الدین اسمعیل گوید:

[illegible] مرا از روزگار / [illegible] زلف [illegible]

در این روزگار را [illegible] تشبیه کرده و آن [illegible] یعنی ذکر مشبه و ترک مشبه به استعاره
بالکنایه است و دست که از لوازم آن است نیز [illegible] نسبت بروزگار داده و در اینجا
استعاره تخییلیه است.

تنبیه - علمای [illegible] استعاره تحقیقیه را [illegible] بالکنایه و استعاره تخییلیه را از اقسام استعاره
[illegible] شرح داده‌اند.

مثل - مجاز مرکب - استعاره تمثیلیه.

چنانکه گفتیم مجاز عبارت است از استعمال لفظ در غیر موضوع له و استعمال لفظ در غیر موضوع له اختصاص بمفرد
و کلمه ندارد بلکه ممکن است جمله مرکب را در غیر موضوع له اصلی خود استعمال کنند. - همچنانکه مجاز
مفرد منقسم میشود بمجاز مرسل و استعاره، مجاز مرکب نیز به دو قسمت منقسم میشود که یکی را مجاز مرکب
مرسل و دیگری را مجاز مرکب استعاره نامند.

مجاز مرکب مرسل.

آنست که مرکب در غیر موضوع له اصلی استعمال شود [illegible] علاقه مشابهت.
مجاز مرکب استعاره آنست که مرکب در غیر موضوع له خود استعمال شود [illegible] علاقه مشابهت.
مثال مجاز مرکب مرسل گویند: أَرَاكَ تُقَدِّمُ رِجْلاً وَتُؤَخِّرُ أُخْرَى [illegible]
[illegible] و دیگری [illegible] و این جمله [illegible] در [illegible] استعمال [illegible].
مثال [illegible] میگویند: [illegible] عشق [illegible]
[illegible] مجاز مرکب استعاره [illegible].
[illegible] مرکب در غیر موضوع له [illegible] علاقه مشابهت استعمال شود [illegible]
[illegible] آن را استعاره تمثیلیه گویند و در حقیقت استعاره تمثیلیه

۱۴

به نسبت مشبه و مشبه به معنی خود از ترکیب شبیه .

در صورتیکه سبب تشبیه [illegible] و کثرت استعمال [illegible] آن را [illegible] گویند مانند [illegible]

فِي الصَّيْفِ ضَيَّعْتِ اللَّبَنَ . و كالباحث بظلفه عن حتفه و [illegible] گویند

گردن [illegible] است . این گونه جمله‌ها [illegible] است [illegible] خواهند .

وقتی [illegible] تشبیه و [illegible] است [illegible] لفظ [illegible] تغییر نمی‌دهد و در

موردی استعمال [illegible] همان لفظ . آوردن [illegible] در تعبیرات خواه منظوم

و خواه منثور اگر در مورد [illegible] ... [illegible] و [illegible] کلام [illegible] و گاه [illegible]

[illegible] مطلب بزرگ را [illegible] از رحمت [illegible]

چنین [illegible] چنین [illegible] می‌گردد . آوردن [illegible]

در [illegible] اصطلاح [illegible] گویند .

توضیح - [illegible] محذوف [illegible] از [illegible]

بیان آن [illegible] می‌پردازیم :

در صورتیکه [illegible] ذکر [illegible] آن [illegible] آن را [illegible] گویند

[illegible] گویند [illegible] لفظ [illegible] آن را [illegible]

کرده‌ام [illegible] و دیگر [illegible] آن [illegible]

[illegible] بگویند [illegible] را [illegible] و مقصود [illegible] باشد .

[illegible] گفتیم واضح [illegible] مطلق و جمله [illegible]

محذوف [illegible] و جمله [illegible] را [illegible] است .

در کنایه [illegible] در لفظ [illegible] در غیر موضوع

[illegible] و آن را در اصطلاح قرینه صارفه گویند زیرا [illegible]

ولی [illegible] استعمال [illegible] از آن معنی [illegible] دیگر [illegible] و مقصود اصلی [illegible]

[illegible] است [illegible] باب [illegible]

۱۵ در آنجا که حقیقت است یا مجاز . [illegible] خود [illegible] متکلم [illegible]

[illegible] آوردیم :

کنایه از [illegible] است زیرا استعمال لفظ در غیر موضوع خود [illegible] معنی حقیقی [illegible] غیر [illegible]

مقصود اصلی متکلم [illegible] معنی ظاهری کلام است و قصد [illegible] این است [illegible] از ظاهر [illegible]

ولیکن در مورد کنایه مقصود گوینده [illegible] از معنی ظاهری عبور کرده مقصود اصلی [illegible]

شده می‌گوییم : فلانی بچه خوار است یعنی [illegible] . مقصود متکلم از این تعبیر [illegible]

در [illegible] کس [illegible] بچه [illegible] و مقصود معنی [illegible] این کلمه [illegible]

یعنی [illegible] را [illegible] . همچنین می‌گویند : فلان كثير الرماد یعنی [illegible]

مقصود [illegible] است [illegible] ممکن است بگوییم [illegible] حقیقت

و مجاز است [illegible] حقیقت [illegible] مجاز [illegible] قسم خاص است

واسطه بین حقیقت و مجاز .

تبصره - [illegible] معتقد [illegible] کنایه ابلغ از تصریح است [illegible] متکلم [illegible] را [illegible] دلیل

[illegible] ذکر کرده است [illegible] اگر بگفت «فلان سخی» [illegible]

را [illegible] در تعبیر کثیر الرماد [illegible]

دلیل است [illegible] .

ابهام

در لغت به معنی گمان [illegible] و در اصطلاح آن است که لفظی بگویند [illegible] دو معنی باشد

و مقصود متکلم یکی از آنها باشد ولی [illegible] معنی دیگر [illegible] ایهام [illegible]

تعبیر [illegible] و [illegible] چند معنی دارد .

صنعت ایهام [illegible] مثال :

باده [illegible]

۱۴

در این لفظ ... که دوام معنی دارد و تکلم بعنوان گوشه دار کرده است . مثال :

هنوز سر از ... چشم بر ترم را — نشسته گرد ره ... سر ... .

در این بیت مردم ... است . حقیقت معنی دارد که مردم چشم در جایی ... و دیگری در روشنه چشم ... می نشینند .

مبالغة .

یکی از صنایع متداول در شعر عربی و فارسی است ... بعضی ... و ... [illegible]
این صنعت را مبالغه است .

معروف و مبانی علمای ادب ... از صنعت ... ۳ قسم تقسیم میکنند :

۱- تبلیغ - آنست ... زیاده روی در وصف چیزی کنند ولی نه آن اندازه ... از عقل و [illegible]

۲- اغراق - زیاده روی در وصف چیزی بطوریکه عقلاً ممکن ولی عادتاً محال باشد .

۳- غلو - زیاده روی در وصف چیزی ... عادتاً و عقلاً ... محال باشد .

... معتقد ... از ... مذکور فقط ... [illegible] ... متحمل میشوند زیرا ... اغراق ... بطوریکه عادتاً و عقلاً ممتنع باشد مطبوع ... آینه نیست . صاحب ... فقط ... صنعت ... الاغراق فی ... [illegible] ... مبالغه در چیزی ... [illegible] ... و چیزی کم . عقیده ... در این صنعت ... خروج از حد ... [illegible] ... عقلاً ... بطوریکه عقلاً و عادتاً ممتنع باشد ولی در ذوق ... [illegible] ... ممکن است عقلاً و عادتاً ... [illegible] ... این شعر ... :

۱- ولو قلم اُلقیتُ فی شقّ رأسه — من السقم ما غیّرت من خطّ کاتبِ .

۱۷

و همچنین ۲- کفی بجسمی نحولاً انّنی رجلٌ — لولا مخاطبتی ایّاک لم ترنی .

معنی شعر ۱- ... اگر ... قلم ... [illegible] ... خط ... را از ... ضعف و لاغری » .

« ۲- « ... در لاغری ... که اگر سخن نمیگفتم تو مرا نمیدیدی » .

و قریب بهمین مضمون در فارسی :

٤٠

... نیست ... [illegible] — ... دارد .
... نیست ... [illegible] — ... دارد .

در نظر ... ادب ... مستقبل و مطبوع و واقع ... است ، ... مبالغه در آن ... است .

و همچنین ابیات ذیل از امیدی ... (۱)

... [illegible] — ... [illegible] .

★

... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]

و لیکن ابیات ذیل ... مطبوع ... است :

... [illegible] — ... [illegible] .

و ابیات ذیل ... در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام ... در ... مبالغه شهرت دارد :

... [illegible] — ... [illegible] .
... [illegible] — ... [illegible] .

---

(۱) امیدی ... - از شعرای ... [illegible] ... [illegible]

٤١

کتاب قافیه

صنایع بدیع شعرا

همه ممدوح خود را به برتری ستوده‌اند از آن جمله این دو بیت خوانده شد و هر دو بیت از آنجمله خدا گفته است
و این تعریف چندان مطبوع نیست.

بیت دیگر از ظهیر است که هر چند مبالغه مضمون شعر درست ولکن چندان مطبوع نیست:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای   تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند.

و سعدی فرماید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان   نهی زیر پای قزل ارسلان.

توضیح - در خصوص مبالغه عقیده متقدمین ارباب ادب چنین بود که مبالغه هر قدر بیشتر باشد بهتر است و برخی چون بهتر در طریق راستی و حق گفته شده
حسان بن ثابت در این خصوص گوید:

وَإِنَّ أَشْعَرَ بَيْتٍ أَنْتَ قَائِلُهُ   بَيْتٌ يُقَالُ إِذَا أَنْشَدْتَهُ صَدَقَا.

«و بهترین شعرها شعریست که چون خوانده شود مورد تصدیق واقع شود».

و برخی معتقدند که مبالغه در هر حال شعر را نیکو و هر چه مبالغه بیشتر شعر مقبول‌تر گردد
و حتی این عبارت مشهور شده است: اَحسَنُ الشِّعرِ اَکذَبُه.

تحقیق این امر در عهده فن بلاغت و تحقیق ادبیست و بیشتر بحث در این فن حاجت
اگر به صنایع را در بحث ورق سوم و تحقیق تمام سپارم.

بقیه حروف ... قافیه و عروض
نوشته شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

قافیه در لغت از قفو است یعنی از پی آینده و چون حروف قوافی از عقب یکدیگر آینده لهذا به قافیه موسوم گشته اند. از جمله حروف قافیه یکی است که آنرا **روی** گویند ولی گاهی بعضی از حروف قبل از آن و برخی بعد از آن که آمده اند به تبعیت از قافیه محسوب اند و اسامی این حروف قافیه در قطعه ذیل مندرج است :

قافیه در اصل یک حرف است و هشت آن را تبع	چار پیش و چار پس این نقطه آنها دایره
حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی	بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

حرف تاسیس — الفی است که بین آن و حرف روی یک حرف فاصله شده باشد مانند ظاهر و ماهر تکرار حرف تاسیس واجب نیست قافیه بدون آن صحیح است ولی اگر تکرار کنند بهتر است چنانکه سعدی در این غزل گوید :

چشم بد دور ای بدیع شمایل	ماه من و شمع جمع و میر قبایل
هر صفتی را دلیل معرفتی هست	روی تو بر قدرت خدای دلایل
جلوه کنان میروی و باز نیایی	سرو ندیدم بدین صفت متمایل

الف در شمایل و قبایل و دلایل و متمایل حرف تاسیس است

حرف دخیل — آن حرفی است بین تاسیس و روی واقع شود مانند هی در ظاهر و شین در ... تکرار حرف دخیل لازم نیست بلکه حرکت آن ... است

حرف قید — ساکنی است غیر از حروف مد که بلافاصله قبل از روی واقع گردد تکرار حرف قید واجب است از حرف ... که زبر ... که آن ... مانند ... چنانکه ... گوید :

چه گفت آن خداوند تنزیل وحی	خداوند امر و خداوند نهی

که ... زبر ... است

حرف ردف — الف و واو و یای ساکنی است که قبل از روی واقع گردد تکرار آن واجب است مانند الف در این شعر

چو از راز آمد جهانش آفتاب	... ز ... از ... ب

الف که قبل از ... واقع شده است حرف ردف است و ترک آن جایز نیست .

اما چهار حرفی که بعد از حرف روی واقع میشوند :

۱ **حرف وصل** — و آن حرفی است که بلافاصله بعد از روی میآید مانند یاء در این شعر

ابر آزار ... خورشید ... 	... آن ...
... آسمان گشته ... 	... به ... ز ...

و مانند شین و میم در	... از ... خندانش	و ... آب ...

۲ **حرف خروج** — و آن حرفی است که بعد از حرف وصل میآید مانند میم در این شعر

بیا تا جهان را به بد نسپریم	به کوشش همه دست نیکی بریم

ایضاً

مرو زان خور ... 	به ... بهشت ...

و مانند دال در این شعر

دل ... 	... عشق ...

۳ **حرف مزید** — و آن حرفی است که بعد از حرف خروج بیاید مانند میم در این شعر

ما در جهان عجب بسیار دیده ایم	در ... ایم

۴ **حرف نایره** — و آن حرفی است که بعد از مزید بیاید و حرف نایره گاهی یکی است و گاهی چند حرف مثل :

... نیک پیوستیدن	... بگسستیدن

(**حرکات حروف قافیه**)

حرکات حروف قافیه شش است رس اشباع حذو توجیه مجری نفاذ

رس — حرکت قبل الف تاسیس است و آن همیشه فتحه است زیرا که ما قبل الف جز فتحه نتواند بود ... است

رس ... که ... حرکت ... الف ... قافیه ... آن ... است .

اشباع — حرکت حرف دخیل است ... حروف قافیه قبل از روی ... که ... حرف دخیل ... حرکت ... آن

و از این رو مخالف اخوات خود باشد و چون حرف متحرک روی ساکن ... از این جهت آن را اشباع نامیده‌اند ...

حذو — حرکت ماقبل ردف است و چون که هیچ یک از حروف ردف متحرک نشوند و حرکت ماقبل آنها نیز هم چنین باشد و همین حرکت ماقبل ردف در قافیه لازم و برابر و مقابل حرکت ماقبل است بس است از این جهت آن را حذو نامیده‌اند که ... برابر ... است

شنیدم که گفت ... | هر که این ...

الف

آن ... | ... آن

الف

... شب | ... ب

منه ... حذو ... است .

توجیه — حرکت ماقبل روی ساکن است در قوافی مقیده خوانده نمی‌شود از حرکت ... مثال

ای کعبه ... | ...

در بیت ... حرف روی است و حرکت ... و از این جهت آن را توجیه نامیده‌اند که ... ... اگر مقید است ... و اگر مطلق است ... از این جهت حرکت ... توجیه ...

... توجیه ... است ... قافیه ...

در آن ... | ...

و چون حرکت ماقبل روی ... توجیه ...

... :

مجری — حرکت روی است و از این جهت آن را مجری نامیده‌اند که ابتدای جریان حرکت در حروف وصل از آن باشد مثال

ای ... | ...

که حرکت ... حرف ... است ...

نفاذ — حرکت وصل است چنین بخروج متصل گردد و از این سبب آن را نفاذ نامیده‌اند که نفوذ حرکت در حروف خروج ... است

... حرکت ... خروج ... باشد ... لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد ... خروج متصل گردد زیرا

... است ... حرف ... نفاذ ... آن را ... است

(قافیه مُردَف)

در بیت ... قافیه ... مثال

تن آدمی شریف است بجان آدمیت | نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی | چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

کلمه آدمیت که ... ردیف است ... قافیه ... ردیف ... مثال :

ای دوست که دل ز مهر برداشته‌ای | ... که دل ز مهر برداشته‌ای

دشمن چو شنیدی ... | ... که دل ز مهر برداشته‌ای

کلمات که دل ز مهر برداشته‌ای ردیف باشند ... آن را حاجب خوانند ... :

سلطان همه ... است ... سلطان ... | ... سلطان ...

... سلطان ... | چشم ... سلطان ...

ایرج میرزا گوید

... | ...

... | ...

(در اصنافِ قوافی)

... قافیه ... است ... مقید ... حرف ... است ... مطلق ... حرف وصل ...

... قافیه ... است مقید ... مطلق ... مثال :

ای کعبه ... | ...

ها، روی و حرکت ما قبل توجیه است و در این قافیه یک حرف و یک حرکت شده

مقید به ردف بر دو نوع است: مقید به ردف اصلی و مقید به ردف زائد. مقید به ردف اصلی مثل

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود

دال حرف روی و واو ردف اصلی و حرکت ما قبل حذو است و در این قافیه دو حرف و یک حرکت شده. مقید به ردف زائد مثل

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت

تاء حرف روی و خاء ردف زائد و الف ردف اصلی و در این قافیه سه حرف و یک حرکت شده. مقید به قید مثل

[illegible]
[illegible]

دال حرف روی و نون حرف قید و حرکت [illegible] و در این قافیه دو حرف و یک حرکت لازم است

ردف مطلق بر دو نوع است مطلق به حرف الحاق مثل

[illegible]
[illegible]

[illegible] حرف الحاق [illegible] مطلق به حرف وصل مثل:

در حق کسی که پیوسته [illegible]
[illegible]

(عیوب قوافی)

عیوب قوافی بنا بر مشهور چهار است اقوی اکفا سناد ایطاء

اقوی اختلاف حذو و توجیه است: اختلاف حذو:

[illegible]
[illegible] فردوسی بود

که در مصرع اول ما قبل روی مضموم و در مصرع دوم مفتوح است. اختلاف توجیه مثل:

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

و اقوی در لغت [illegible]

اکفاء اختلاف حرف روی است [illegible] آن حرف قریب المخرج چنانکه گوید:

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

که [illegible] زاء [illegible] سین [illegible] دال و ذال که قریب المخرج [illegible]

سناد اختلاف ردف است:

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در شعر اول ردف قافیه اول [illegible] در شعر دوم ردف قافیه اول الف [illegible]

ایطاء — [illegible] تکرار [illegible] و آن بر دو نوع است خفی و جلی

ایطاء جلی آنست که [illegible] مثل

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ایطاء جلی را [illegible]

ایطاء خفی آنست که [illegible]

اگر چه [illegible]

(علم عروض)

باید دانست که علم عروض میزان کلام منظوم است و از این جهت آن را عروض خوانند که اشعار را بدان عرض کنند تا صحیح از سقیم و موزون از ناموزون ممتاز گردد

شعر — عبارت از سخن ... است و در اصطلاح سخن موزون را گویند که دارای قافیه باشد

و رکن — ستون شعر را گویند میزان عروض از ... که به آن ... خواهد شد

چنانکه ... اوزان بیت عرب را بر (...) تشبیه ... و اوزان عروض را بر (...) گذارده اند

تقطیع — عبارت از جدا کردن کلمات است بطریقیکه هر حرف از آن بجزو و رکنی که مقابل آن درست برابر شود

مثلاً این بیت: چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب

سیاب	ن افرا	ز و میدا	من و گر	فتاب	بلند آ	برآید	چو فردا
فعولن	فعولن	فعولن	فعولن	فعول	فعولن	فعولن	فعولن

در تقطیع اشعار ... حروف و حرکات ... ملفوظ است ... همچنین حروفی که تلفظ ... نشود ... و حروف مکتوب غیر ملفوظ از تقطیع خارج است الف و واو ... که قبل از حرف ساکن واقع شود از تقطیع خارج باشند

تنوین را در ... عروض نون ... مکتوب ملفوظ ... حروف و حرکات ... موزون برابر باشد ... وصل نشود

بیت — ... که ... در لغت خانه را گویند ... بیت شعر ... چنانکه خانه ... است ...

... همچنین شعر ... بیت ... بیت شعر را بیت ... گویند ... و ... هر ... از ... است ... از این جهت ... سه چیز ... نامند

که عبارت از سبب (...) و وتد (...) و فاصله باشد

سبب بر دو قسم است خفیف و ثقیل سبب خفیف عبارت است از یک متحرک و یک ساکن است مانند غم، دم

سبب ثقیل عبارت از دو حرکت متوالی است مانند همه، ...

و وتد نیز دو قسم است وتد مقرون و وتد مفروق

وتد مقرون عبارت است از دو متحرک است که بعد از آنها یک ساکن باشد مانند خدا، ...

و وتد مفروق عبارت است از دو متحرک و یک ساکن [در میان] است مانند ...

فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری

فاصلهٔ صغری عبارت است از سه متحرک و یک ساکن است مانند بردم، زدم — فاصلهٔ کبری عبارت است از چهار متحرک و یک ساکن است مانند بزنش، بزنم

باید دانست که ... عروض را ... که شعر را ... بیت ... هر بیتی دارای دو مصراع ... و سبب تسمیه بیت بمصراع آنست که مصراع در لغت یک طبقه در ... و از دو طبقه ... مصراع گویند و چنانکه هر طبقه ... از ... که ... همچنین هر مصراع از شعر ... میزان ... و چون ... یک بیت باشد

رکن اول مصراع اول را صدر خوانند و رکن آخر را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا و رکن آخر را ضرب خوانند و ارکانیکه بین صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو نامند و آنکه رکن آخر مصراع اول را عروض خوانند برای آنست که عروض در لغت ستون خیمه را گویند و چون بنای خیمه و ثبات آن بسته بستون است همچنین بنای بیت بر این رکن است ... آنکه ... رکن ... مصراع ... بیت ... است ... دو ... مصراع دوم ... ضرب ... نامند ... این رکن ... عروض است از این جهت آن را ضرب نامیدند

(اجزاء و ارکانیکه از ترکیب ارکان عروضی حاصل میشود)

باید ... ترتیب کلام منظوم ... از ... سبب ... وتد ... فاصله ... مانند این بیت که گفته اند

تا کی ما را ... غم ... / تا کی ما را ... خوار ...

و ... چنانکه گفته اند: چراغی ... / ... شاد کنی

و ... چنانکه گفته اند: ... / ... چه کنی

نظر باینکه ... از سبب و وتد و فاصله ... گردد

اجزائیکه ... هشت جزء ... فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن

فاعلاتن مفعولات

از این هشت جزء دو جزء خماسی است که فعولن و فاعلن باشد ... یک وتد مجموع و یک سبب خفیف باشد ... سبب ... فعولن ... وتد ... فاعلن ... این دو جزء ... متحرک ... است و شش جزء دیگر سباعی ... که مفاعیلن و مستفعلن است ... سبب خفیف ... وتد مجموع ...

بسا که وتد بر سبب مقدم شود مفاعیلن حاصل آید و اما مستفعلن در هر یک از این دو جزء [illegible] حرف [illegible] ساکن است

دو جزء دیگر که مفاعلتن و متفاعلن است در هر یک [illegible] فاصله صغری [illegible] مفاعلتن
[illegible] و اما متفاعلن [illegible] در هر یک از این دو جزء [illegible] پنج حرف [illegible] ساکن است

دو جزء دیگر که فاعلاتن و مفعولات است [illegible] وتد مفروق و دو سبب خفیف است [illegible]
فاعلاتن [illegible] و اما مفعولات در هر یک از این دو جزء [illegible] حرف [illegible] ساکن است

(عدد بحور)

[illegible] از ترکیب بعضی [illegible] حاصل [illegible] و اسامی آنها [illegible] :

طویل و مدید و بسیط است دیگر — رجز و هزج آنگاه [illegible]
سریع و رمل وافر است و مضارع — تقارب تدارک [illegible] کامل
[illegible] مقتضب منسرح و مجتث — خفیف مدید [illegible]

[illegible]

(رکن سالم و غیر سالم)

[illegible] رکن [illegible] قسم است سالم و غیر سالم [illegible] زیاده و نقصان [illegible] رکن غیر سالم [illegible]
[illegible] مفاعیلان [illegible] مفاعیل [illegible]
و گاهی مفاعلن [illegible] مزاحف [illegible] زحاف و زحف [illegible]
[illegible] زیاده و نقصان از اصل [illegible] آن را مزاحف خوانند

[illegible] آن را مثمن خوانند و آنچه دارای شش جزو است مسدس و آنچه [illegible]
[illegible] مربع و مشطور

۱ــ بحر هزج مثمن سالم ــ هزج در لغت [illegible]
[illegible] از این جهت آن را هزج خوانند [illegible]

[illegible] — [illegible] راحت [illegible]

۲ــ بحر هزج مسدس سالم ــ مثال

ــ بحر رمل مثمن سالم ــ رمل در لغت [illegible] رملان
است [illegible] خواندن
[illegible] مثال :

ای نسیم صبحگاهی [illegible] — آن [illegible]
در غم عشق [illegible] — [illegible]

۳ــ بحر رجز مثمن سالم ــ رجز در لغت اضطراب [illegible]
[illegible] رجز خوانند

مثال

[illegible] — [illegible]



الف

[illegible] — [illegible]

۴ــ بحر مضارع ــ این بحر را [illegible] مضارع خوانند که مضارع [illegible]
[illegible] مضارع [illegible] اصل این بحر
مفاعیلن فاعلاتن است

مضارع مثمن اخرب ــ از این جهت آن را اخرب خوانند [illegible]
[illegible] مفاعیلن [illegible] مفعول [illegible]
تقطیع این بحر [illegible] مفعول فاعلات [illegible] است

مثال : [illegible] عمرت چه باد گردون چون آهن گشتی

بحر مضارع مثمن مکفوف مقصور — کف در لغت باز داشتن و در اصطلاح اسقاط حرف هفتم ساکن است چنانکه
از فاعلاتن و مفاعیلن را چنانکه فاعلاتُ و مفاعیلُ شود
قصر در لغت کوتاه کردن و برداشتن جامه بود و در اصطلاح اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن و ساکن نمودن متحرک آن است چنانکه در مقصور
[illegible] فاعلات را فعولن فعول را مفاعیلن مفاعیل [illegible]
تقطیع این بحر مفاعیلُ فاعلاتُ است [illegible] مثال

خوش آن زمان [illegible]

بحر مضارع مثمن اخرب مسبّغ — تسبیغ در لغت تمام کردن و در اصطلاح افزودن الف است در میان سبب خفیف که در عروض و ضرب واقع شود چنانکه فعولن فعولان و مفاعیلن مفاعیلان و فاعلاتن فاعلاتان
و نظیر آن فاعلیان کنند
تقطیع آن مفعول فاعلات مفعول فاعلیان است مثال :

ای [illegible]

۵- بحر منسرح — از این جهت این بحر را منسرح خوانند که انسراح در لغت آسانی و روانی است چون در ارکان این بحر
سبب [illegible] آسان گشتن [illegible] آن را منسرح خوانند اصل این بحر مستفعلن مفعولاتُ
چهار بار است

مثمن مطوی موقوف — طی در اصطلاح انداختن ساکن سبب [illegible] است چون مستفعلن را طی کنند
مستعلن شود و بجای آن لفظ [illegible] مفتعلن را آورند
وقف در لغت باز ایستادن و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است در رکنی که وتد مفروق آن واقع شود در آخر
[illegible] مفعولاتُ را وقف [illegible] کنند و آنگاه [illegible] مفعولاتْ شود [illegible] فاعلان [illegible]
[illegible] است بجای آن استعمال شود این بحر [illegible] مفتعلن فاعلان است مثال :

[illegible]
[illegible]

۶- بحر سریع — چون در این بحر اسباب بیشتر از اوتاد است [illegible] از این جهت سریع [illegible]
تقطیع این بحر [illegible] مفتعلن مفتعلن فاعلان است مثال :

[illegible]

۷- بحر متقارب — چون در این بحر اوتاد و اسباب [illegible] نزدیک [illegible] از این جهت آن را متقارب [illegible]
بحر متقارب مثمن سالم — تقطیع این بحر چهار بار فعولن فعولن است مثال :

[illegible]

بحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور — تقطیع این بحر فعولن فعولن فعولن فعول است مثال

[illegible]

۸- بحر مقتضب — اقتضاب در لغت بریدن است چون این بحر از بحر منسرح بریده از این جهت مقتضب [illegible]
تقطیع آن فاعلات مفتعلن است چهار بار

[illegible]

۹- بحر خفیف — این بحر را از این جهت خفیف [illegible] که خفیف‌ترین [illegible] است و آن [illegible]
[illegible]

بحر خفیف (صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون) — خبن در لغت پنهان کردن است و در اصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن
رکن است چنانکه فاعلاتن را فعلاتن و [illegible] مستفعلن چون حرف دوم اسقاط شود
متفعلن شود آنگاه بجای آن مفاعلن را گذارند و در مفعولات چون معولات [illegible] فعولات کنند [illegible]
[illegible] مخبون گویند مثال تقطیع این بحر فاعلاتن مفاعلن فعلاتن است

[illegible]

بحر خفیف (صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و باقی مقطوع) — تقطیع بیت زیر است و مصرع اسقاط یک حرف است از آخر و عروض و اسکان تس آن تقطیع این بر فاعلاتن مفاعلن فعلن است

بدان که شنید که ... ... بر سیعش انسان

۱۰ — بحر مجتث — اجتثاث بمعنی از بیخ برکندن و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که بسیاری آن را از بحر خفیف برکنده‌اند چه ارکان هر دو یکی است جز اینکه در اینجا مفاعلن بر دو فاعلاتن مقدم است و در خفیف بر عکس آنچه دانستی

تقطیع آن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات است مثل

بسته‌ام ... ... زلف ... ... مهربان تست

۱۱ — بحر متدارک — این بحر را از آن جهت متدارک گویند که تدارک بمعنی دریافتن و بهم رسیدن بیکدیگر است و چون اجزای اسباب او ... ... بهم پیوسته‌اند از آن جهت آن را متدارک نیز گویند و بعضی گویند چون ابوالحسن اخفش این بحر را دریافت و بحر دیگر خلیل بن احمد وضع کرده بود پیوست آن را از آن جهت آن را متدارک نیز گویند تقطیع آن هشت بار فاعلن است

حسن ... ... خط و خال ترا ... ...

بحر متدارک مثمن مخبون — تقطیع آن هشت بار فعلن است مثل

چو ... ... چو ... ...

بحر متدارک مثمن مقطوع — تقطیع آن هشت بار فاعلن است مثل

... ... خواری

۱۲ — بحر جدید — بحری است که آن را غریب از نام نهاده‌اند پیش از احمد و ابوالحسن اخفش وضع آن بحر از ایشان آن را بحر جدید ... نامیده اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دو بار است ... ... نامیده

بحر جدید مخبون — تقطیع آن فعلاتن فعلاتن مفاعلن است

چو ... ...

۱۳ — بحر طویل — این بحر را بدین جهت طویل نامیده‌اند که ... ترکیب است ... ...

این بحر بعضی از بحور است که وضع کرده آنچه از بحور وضع شده بجز ... ... وضع گردیده و ... ...

بحر طویل سالم — تقطیع آن فعولن مفاعیلن است چهار بار

... ...

بحر طویل (عروض و ضرب مقبوض) — قبض اسقاط حرف پنجم ساکن است و جز و دیگر ... ... آن را مقبوض نامیده ... تقطیع این بر فعولن مفاعلن است مثل

سوی ... ... الدجی ... ...

۱۴ — بحر مدید سالم — این بحر را از آن جهت مدید گویند که هر سبب در طرف ارکان ... آن کشیده شده است مثل

دل ز ... ...

تقطیع آن فاعلاتن فاعلن است چهار بار

۱۵ — بسیط بمعنی گسترانیده گویند و چون در این بحر در ابتدای رکن سببی آن هم سبب گسترده است از این جهت بسیط نام گرفته

بحر بسیط سالم — تقطیع آن مستفعلن فاعلن چهار بار است

چو ... ... گفت

بحر بسیط (صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون) — خبن اسقاط حرف دوم از سبب اول است و رکنی که در آن این حذف واقع گردد آن را مخبون گویند تقطیع این بر مستفعلن فعلن چهار بار است مثل

... ...

... ...

۱۶ — بحر وافر — جز این بحر حرکات بیشتر از هر بحر است چه هر جزو از آن دارای پنج حرکت است بعضی گویند چون ... ... است از آن سبب آن را وافر خوانده

بحر وافر مثمن سالم — تقطیع این بحر مفاعلتن هشت بار است مثل:

چو شنیدی که زنی گسی چشم و دهنی نیزال — ز رسم حیف نیکه ز بی طریق و دانش بسپرها

بحر وافر مربع : بی چو کی بی ال کسی — که او گمنه بجان تو به

۱۷ — **بحر کامل** — این بحر را از آنجهت کامل گویند که بحر کامل سی حرکت دارد و در فارسی کم مستعمل است

بحر کامل مثمن سالم — تقطیع آن هشت بار متفاعلن است آنکه اصفهانی گوید

زکمان کشیده کمین که زند تیر دل عینی — همه عمر بعد از این که خدا نگه داشته کنی

بحر کامل مثمن مضمر — اضمار در لغت لاغر کردن و در اصطلاح ساکن کردن تاء متفاعلن نقل آن به مستفعلن است

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله — حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

تقطیع آن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن — متفاعلن متفاعلن مستفعلن متفاعلن است

رکن صلوا علیه بوزن مستفعلن است

۱۸ — **بحر قریب** — بر ترتیب عروض زبان فارسی است و قریب از آنجهت گویند که به بحر مضارع نزدیکی و قرابتی دارد

بحر قریب مسدس مکفوف — تقطیع آن مفاعیل مفاعیل فاعلاتن است مثال :

خدایا جهان گرد و شب و دل — شکسته جوان گشت رای کاس

بحر قریب مسدس اخرب مکفوف (عروض و ضرب سالم) — تقطیع آن مفعول مفاعیل فاعلاتن است

رودبار تا ملک جهان را برپا باشد — زمانه ز رای شهریار باشد

بحر قریب اخرب مکفوف مهتوم — هتم در لغت بن شکستن دندان را گویند و در اصطلاح اجتماع حذف و قصر باشد یعنی

در مفاعیلن لن را بیفکنند بماند مفاعی و قصر بعد از حذف که ساکن کردن ی آن باشد مفاعی بماند و آن را به فعول تبدیل کنند

تقطیع این بحر مفعول مفاعیل فاعلیان مثال :

ده به دیه شالان برده — که عهد که نه پرده آب

P3